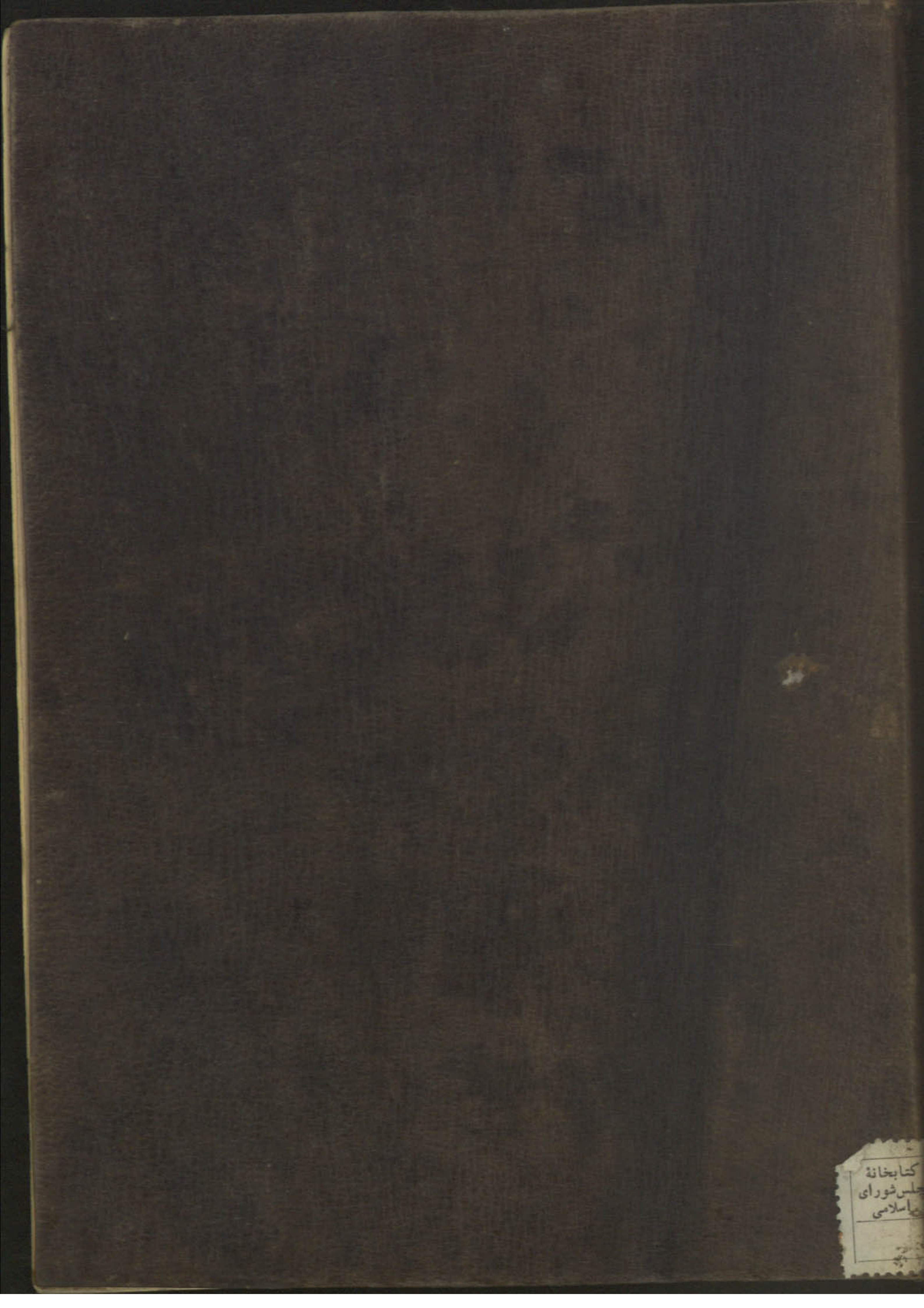
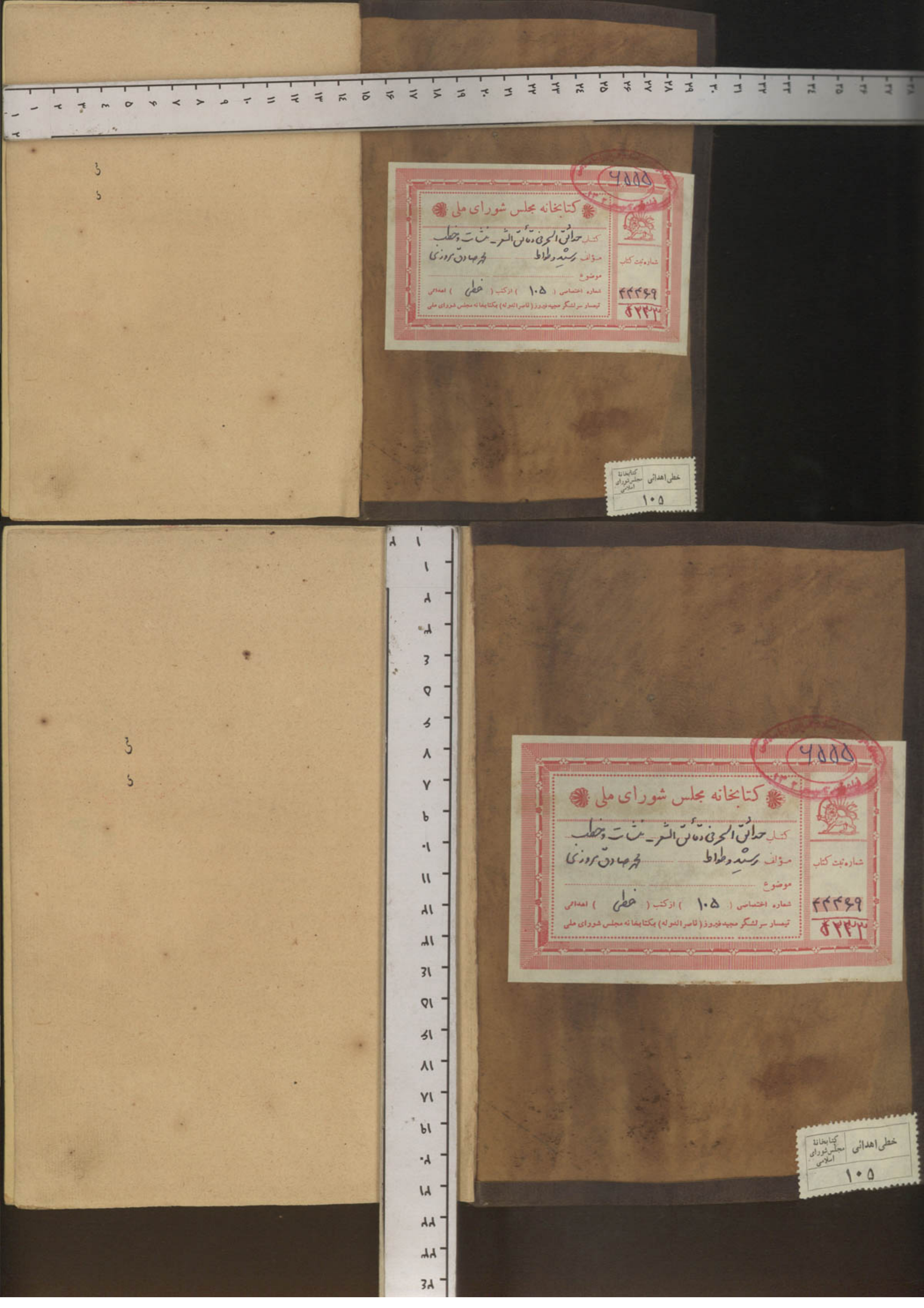
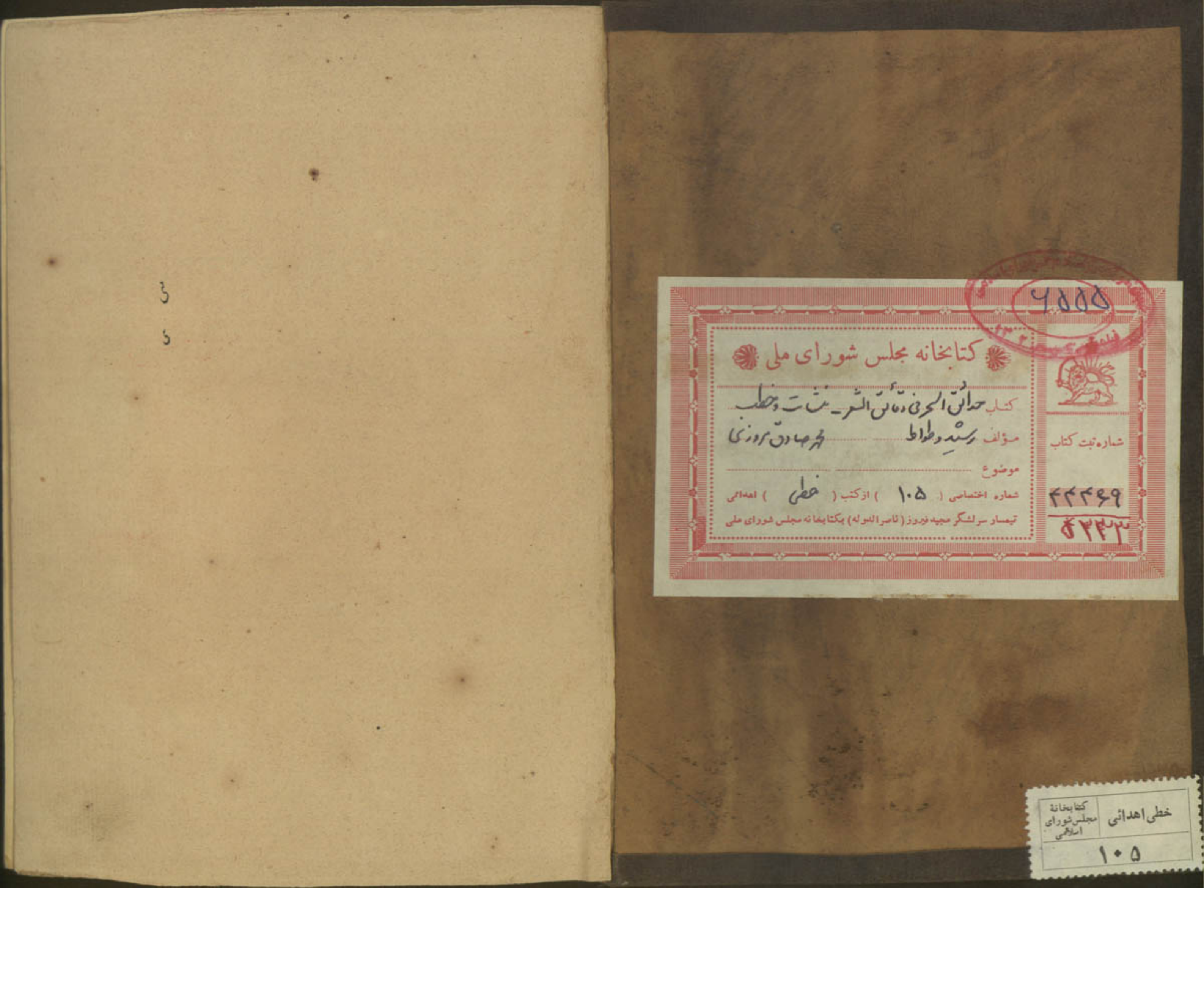
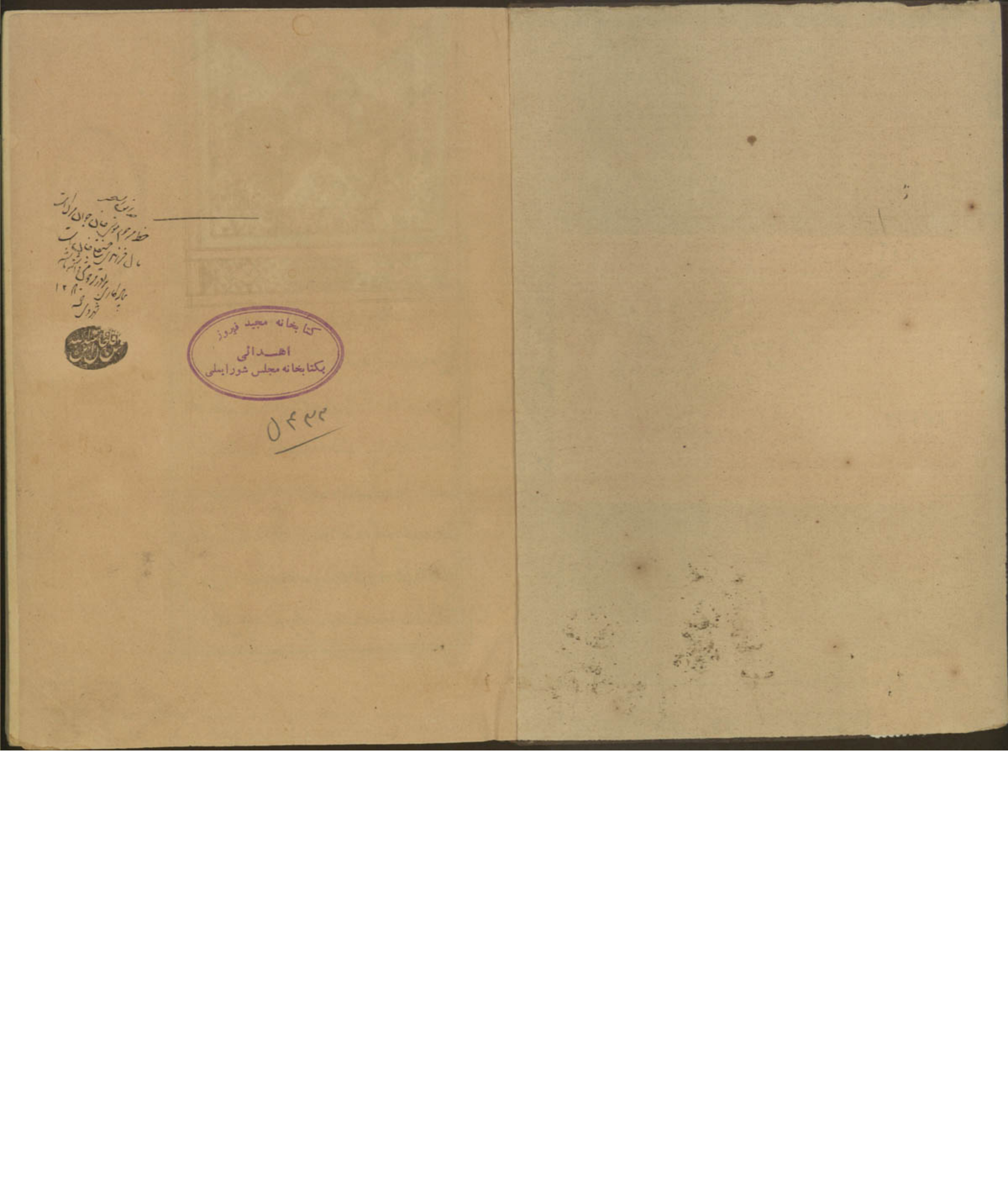

كتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعر
مؤلف رشید وطواط
موضوع
شماره اختصاصی (۱۰۵) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۴۶۹
خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۰۵


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره اختصاصی (۱۰۵) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشکر مجید فیروز (ناصرالدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۰۵


کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای ملی



وبه نستعین بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی ما افاض علینا من نعمه المترعة الحیاض ومننه المترعة الریاض والصلوة
علی خاتم انبیائه وسید اصفیائه محمد وآله الابرار واصحابه الاخیار اما بعد
چنین گوید مؤلف این کتاب خواجه رشید الدین وطواط سعد الاسلام ملک الکتاب
ذو البیانین محمد بن عبد الجلیل العمری ادام الله ایامه که روزی من بنده را
خداوند ولی النعم ملک عالم عادل خوارزمشاه مؤید منصور علاء الدنیا والدین
اتسز بن محمد یمین اعز الله انصاره وضاعف اقتداره که در ایام دولت او
عقود فضل منظم است وسواحل مهدم طلب فرمود در موجب فرمان شتافتم

وسعادت

وسعادت خدمت مبارک دریافتم بر طرف بساط عالی که بوسه جای قهرمان
وسجده گاه جبابره است بایستادم کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی که از ترجمان
البلاغه خوانند پیش من نمود نگرستم ابیات وشواهد آن کتاب را بس ناخوش یافتم
همه را از راه تکلف نظم کرده و بطریق تعسف فراهم آورده و با این همه از انواع
زلل واصناف خلل خالی نبود واجب شد بر من بنده که پرورده آن درگاه
و پدید آورده آن بارگاهم در معرفت محاسن نظم ونثر هر دو زبان تازی
و پارسی این کتاب ساختن واین مجموع پرداختن هر چند این جمله که آورده گشت
غیض است از فیض آنچه پادشاه اسلام اخلد الله ملکه از اقسام فصاحت واسباب
بلاغت حاصل است لیکن خدمت اهل فاقه جز بقدر الوسع والطاقه نتواند بود
واگر در اجل تأخیر باشد وروزگار مهلت دهد وتقدیر یزدانی بر وفق مراد انسانی
رود کتابی خواهم ساخت محیط بجمیع اصناف علم شعر از عروض و القاب
وقوافی ومحاسن ومعایب نظم ونثر چنانکه چون ذکر جمیل پادشاه اسلام ثبت الله

دولته در جهان مخلد و موبد باد و امتداد دهور و ایام و تعاقب شهور و اعوام آنرا
مدروس نگرداند و اکنون این کتاب را حدایق السحر فی دقایق الشعر نام نهاد و المطلوب من الله
عزّ و جلّ ان یعصمنا من الخطاء والخطل فی القول والعمل انه الموفق للسداد والمیسّر للرشاد مبحث
الترصیع بابی در نشاندن جواهر و جران بود در چیزی و در ابواب بلاغت
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه کند و هر لفظی در برابر لفظی
آرد که بوزن و حروف روی مختلف نباشد و در هر که حرف روی گفته میشود از راه توسع است
نه حقیقت حروف روی شعر را باشد مثال نثر تازی از قرآن مجید ان الابرار لفی نعیم
وان الفجار لفی جحیم ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم و از سخن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
اللهم اقبل توبتی واغسل حوبتی از نثر فصحا من اطاع غضبه اضاع ادبه مثال العاقل یعتبر
بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة مثال حریری گوید و هو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع
الاسماع بزواجر وعظه و اگر کسی خواهد که خزانه باید از مرصعات نثر تازی رسائل
ابو الحسن اهوازی را بدست آرد که جمله مرصعات است و من یکی فصل از سخن او بر سبیل نمونه ذکر

الکلام

اینجا بیارم و فصل این است الحمد لله الدائم بقائه اللازم قضائه الثاقب برهانه
الغالب سلطانه الذی ایّد الدین بعد ما ولّت ولاته واستولت
عداته و تضعضعت ارکانه و تقصّعت اعوانه و انقضّت کتائبه و ذلّ نصیره
و قلّ مجیره و بعث الحیا و لیث اللقا و کهف الامال و وجه الابطال و قلب الاسلام
و قطب الاقدام و لباب العلی و نصاب التقی الداعی الیه صلوات علیه حمدا لا یفنی مدده
و لا یحصی عدده و الیه الرغبة فی صلواته علی مجلی النعمة و منجی الامة محمد المصطفی و آله الطاهرین
مثال از نثر پارسی مادر مرده و چادر برده مثال می خورده و قی کرده از نظم تازی
ابو فراس گوید افعاله للراغبین کریمة و امواله للطالبین نهاب مثال
گوید یا ظالمی ان خفت سطوة ظالمی بل لائمی ان خفت جفوة لائمی مثال من گویم
یا بانی الفخر الاشم ؛ یا بانی البحر الخضم ؛ ایها المقدم فی الهدی ؛ ایها المعظم فی الامم
مغناک للراجی حمی ؛ و ذراک للاجی حرم ؛ اللیث دونک فی الوغی ؛ و الغیث
دونک فی الکرم ؛ تغنی بحبرک المنی ؛ تغنی بغیرک الظلم مثال در شعر پارسی

رودکی گوید کس فرستاد بسر اندر عیار مرا که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

منطقی گوید بسخاوت نیل را بخیل شمار بشجاعت پیل را ذلیل انگار

من گویم ای منور بتو نجوم جمال ∴ وی مقرر بتو رسوم کمال ∴ تو سماحت

صدر نو نعیم ∴ و آسمانیست قدر تو ز جلال ∴ تیره پیش فضایل تو نجوم ∴ خیره پیش شمایل

تو شمال ∴ در کرمت ترا نبود نظیر ∴ در شهامت ترا نبود همال ∴ این قصیده [illegible]

و کسی از عرب و عجم قصیده مرصع تمام نگفته است ∴ هرچند صنعت ترصیع در نفس

خویش جایی عظیم و پایگاهی رفیع دارد اما چون با عمل دیگر مثل تجنیس یار شود بر پایه و بلند

پایه بر گردد ∴ از نثر تازی قد وطئنا لدهماء اعقابهم وخشیت الاعداء اعقابهم

الکئوس فی الراحات ∴ والنفوس فی الراحات ∴ در نثر پارسی یار

سرگشته و کار برگشته ∴ در نظم تازی مولی کاتب گوید لم نزل نحن فی سداد ثغور

واصطلام الابطال من وسط لام ∴ واقتحام الاهوال من وقت تمام ∴ واقتسام الاموال

من وقت سام ∴ غرض ازین قطعه بیت آخر است ∴ من گویم جلالک یا خیر الملوک

مساعیا

مساعیا ∴ علی منبر المجد المؤثل خاطب ∴ فلفظة الکرامیک دافع ∴ و لفظة اعدا

سیفک خاطب ∴ از نثر پارسی بیمارم و کار زارم و تو درمانی دستم بدست

آرم تا بستانی دستار بدست آرم تا بستانی ∴ فغان من همه زان زلف و

غمزگان که همی ∴ بدان زره بری و بدین زره بری ∴ و غرض ازین بیت مصرع دوم است

التجنیسات این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر کلماتیکه از گونه یکدیگر باشد

بگفتن یا نبشتن در نظم یا در نثر بیاورد و این صنعت هشت قسمست تجنیس تام تجنیس ناقص

تجنیس زاید تجنیس مرکب تجنیس مکرر تجنیس مطرف تجنیس خط ∴ این صنعت

چنان بود که در نثر یا در نظم دو کلمه یا بیشتر آورده شود که در گفتن و نبشتن چو یکدیگر باشند

و در معنی مختلف و در ایشان ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت و نقصان

و زیادت نباشد ∴ از نثر تازی رأی السلطان کرای اللیث الزئر

المرء السلیطة جنة تقیها دامت جنة تقی ∴ از نثر پارسی خندان خورکت

زبان دارد نه خندان خورکت زبان دارد ∴ از نظم تازی لبوالفتح

بتی گوید سماو حمای سام و حام ❊ فلیس کمثله سام و حام مثال از شعر پارسی من گویم
ایا غزال سرای و غزل سرای بدیع ❊ بگیر چنگ بچنگ اندرو غزل بسرای تجنیس
ناقص این باشد تجنیس تام ست در اتفاق حروف لیکن بحرکت مختلف باشند
مثال از نثر تازی جُبّة البُرد جُنّة البَرد عوض در بجا لفظ برد و برد است که حرکت با دیگری هم است
و در دیگری فتح و ناقص از جهت خوانند که اگر بحرکت متفق بودی چنانکه بحروف هست تجنیس تام
بودی مثال از خبر پیغمبر اللهم کما حسّنت خَلقی فحسّن خُلُقی مثال معاذ بن جبل گوید الدین یهدم
الدین و یکی از فصحا گوید الجواد محتسکر لا محتکر مثال از شعر پارسی ای بلا گزیده و پشت
دست گزیده مثال را گشنده و گرما کشنده مثال از نظم تازی من گویم لمولانا
کمال الدین مجد اشم و منصب عال و غوه ❊ تحت جواره زهر المعالی تحب کثیر
لجوار عزه مثال از شعر پارسی قطران گوید باد شود دشمن از سب دولت ❊ چو باشی
بر اسب سعادت سوار ❊ ز اسب سعادت سواری و داری بدست اندرون
از سعادت سوار تجنیس زاید و این تجنیس را مذیل نیز خوانند و این صنعت چنان است

که دو کلمه

که دو کلمه متجانس بحروف و حرکت متفق باشند اما در آخر یک کلمه حرفی زیادت باشد
مثال از نثر تازی هو حامٍ حامل لاعباء الامور و کافٍ کافل لمصالح الجمهور مثال
اما من رمانی فی زمانه و من اخوانی فی خیانه مثال از شعر پارسی موی سیاه تو
از شب و شبه مثال از نظم تازی نصر بن حسن المرغینانی گوید فدینا من حبیب
موافق مواقف ❊ و من صاحب وافٍ مصافٍ مصافق مثال از شعر پارسی
من گویم در حسرت رخسار توای زیبا روی ❊ از ناله چو نال گشتم از مویه چو موی
تجنیس مرکب این صنعت چنان باشد که از دو لفظ متجانس یکی یا هر دو مرکب بود
و این دو گونه است یکی آنکه در لفظ و خط متشابه باشند و دیگر آنکه در لفظ متشابه
باشند و در خط مختلف این پارسی را علی الخصوص تجنیس مفروق خوانند
مثال هر دو گونه از نثر تازی ان علت دولته او عاد فضیع السراح او عاد
کشت الطمع فی تحریک و مطایا الجهل تجری بک مثال از شعر پارسی من باینده
ام در راه مهر تو تا زنده ام مثال من مرده نیم ولیک من مرده نیم مثال هر دو گونه

از نظم تازی امیث جعلت بقیة لکم سواکاه • ولم قصده باحد سواکا • بعثت الیک
عودا من اراک • رجاء ان اعود وان اراکا مثال ابو الفتح البستی گوید
کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا • ما الذی ضرّ مدیر الجام لو جاملنا • از شعر پارسی قطران
گوید من اندر غم وعده دیدن تو • کنم با دل خویش دایم شمارا • تو از مهر من یکزمان
یاد ناری • مگر مهربانی نباشد شمارا مثال سرو بالائی که دارد بر سر سرو آفتاب
آفت دلهاست و در دیدگان زان آفتاب **تجنیس** واین تجنیس را مردد
و مزدوج خوانند و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در اواخر اسجاع یا اواخر ابیات
دو لفظ متجانس بپهلوی یکدیگر بیارد و اگر در صدر لفظ نخستین حرفی یا دو حرف زیادت
باشد روا است مثال از نثر تازی انشد بعیر النعم عم و نعیر الدیم سم
من طلب شیئا و جد وجد و من قرع بابا و لج ولج مثال نثر پارسی فلان با سرود و رود است
یا نزار و زار است مثال از نظم تازی ابو الفتح البستی گوید ابا العباس لا تحسب فانی
بشیئی عن حلی الاشعار عار • فلی طبع کسلسال معین • زلال من ذری الاحجار جار

ادوا ما کنت ادوار زندا • فلی زند علی الادوار وار مثال از شعر پارسی افتاد مرا با دل مکار
تو کار • وافکند درین دلم دو گلنار تو نار • بر ماند مجل بپیش گلزار تو زار • با این همه درد و چشم
خونخوار تو خوار • قطران قصیده هست که تا آخر آن قصیده این صنعت را نگاه داشته
و مطلع آن قصیده این است بیافت زین در باد کرباز ارگو هر بار بار این صنعت چنان
باشد که دو لفظ متجانس در حروف متفق بود الا حرف آخرین مثال نثر تازی الخیر معقود
بنواصی الخیل مثال از شعر فصحا نقطه در نضید و خطه روض نضیر مثال الحان جانف
مثال از نثر پارسی دل کریم از آزار راند از اد باشد از نظم تازی ابو بکر قهستانی
گوید تمتع بیوم سعد انجم سعف • ودع قول لاح منعت الفصح سعف مثال از شعر پارسی
معزی گوید از شراب شیع بودی باده سار از شراب • ور طعام ان ربع بودی خاکسار از
طعام • این صنعت را مضارعه و مشابهه نیز خوانند و این چنان باشد که دو لفظ
آورده شود که در خط متشابه یکدیگر باشند و در لفظ مخالف از نثر تازی اقران

از خبر پیغمبر ایاکم و ستارة الناس

فانها تدفن الغرة و تظهر الغرة علیک بالیاس من الناس مثال از سخن حضرت امیر المؤمنین

علی علیه السلام الجواد کله کله مثال از سخن فصحا و بعضی بعلی نسبت میدهد عرک عرک

فصار قصار ذلک ذاک فاحش فاحش فعلک فعلک تهدا تهدا مثال

من کوئم رب رب عمی عمی تسره تسره نجا نجا لعد لعد عشر عشیره مثال نعم النسب

النسب مثال المجالس اخلاها احلاها کل طعوف الیه قراره واله قراره مثال

از نثر تاریکی شب تاریک و راه باریک مثال از نظم تازی حسن دار تعنت وطیب ملک

المعانی کاما بی لفظ وما لها من معانی مثال من کوئم لعطف الملوک تذل الرقاب

و بحوهم امثیل النفوس عواطفه سابغات الظلال و انعمه سابغات الکوس مثال

باز من کویم به جاه اعلام العلوم عوالیا و اسبح الشان الثنا عوالیا مثال از شعر پارسی

من کویم در خدمت تو اسب معانی بتاختم و ز نعمت تو نرد امانی بباختم مثال

باز من کویم همان تهبر که می نوشتی در این مدت می صافی همان خوشتر که نوشتی

اندر این مدت حزاد کن ای لاشفاق و این را اقتضاب نیز خوانند و این صنعت را

بلغا هم از جمله تجنیس شمرده اند و این چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظی

اورد که حروف ایشان متقارب و متجانس باشند در گفتار و از این گونه در کلام خدای

عز و جل بسیار است و در اخبار و آثار فراوان مثال از قرآن مجید

از خبر پیغمبر عصیه عصت الله و رسوله و نضر نضرها الله فی النار و غفار غفر الله مثال

هم از پیغمبر الظلم ظلمات یوم القیمه مثال از سخن حضرت امیر المؤمنین علی یا حمرا یا شقرا

احمری و ابیضی و غری غیری مثال از سخن بلغا اللهم سلط علیهم الطعن و الطاعون

که خلق خلق و شان شان و شتمه شوه و خیم و خیم مثال از تازی قائله

لم غرتك الهموم وامرك ممتثل في الامم * فقلت ويحي على عصتي فان الهموم

بقدر الهمم مثال تو قاني گوید جیالسادات شافي هراه . لقاء الكرام وما الكروم * فهي متعلق سند

فافهمهم * عام يجود بما النعوم مثال نصر بن حسن المرغيناني گوید ان ربي الدنيا غارات

والنجوم السعد غارت فصروف الدهر شتى كلما جارت اجارت مثال اصمعي گوید

وما اشك بل اشا لا امرؤا ذهج ابلك من باهله وللباهلي على خبره كتابي الا كلم

الا كلمه مثال از شعر پارسی نوای توای خوب ترک یوامین * در آورد دهر من جوانی د

ری گوی خوش و زنس ابهوی زن . که هرگز مبادم ز عشقت رهائی * زو صفت

رسیده است شرم شعری * ز نعتت گرفته است راوی روانی مثال

رودکی گوید کرت بدره رساندی بیدر نیر * مبادرت کن و چون خاش مباش

چند بیا الکاتبی انواع الجاع سه گونه است سجع متوازی سجع مطرف سجع متوازن

متوازی این صنعت چنان باشد که در آخر دو قرینه یا شعر کلماتی آورده

شود که بوزن و عدد و حروف روی متفق باشند مثال نثر تازی از قول سعیر

اللهم

اللهم اعط منفقا خلفا و اعط ممسكا تلفا مثال از نثر فصحا ابردمن البرد في زمن الورد مثال

از نثر پارسی اسب تاخته و گوی باخته مطرف این صنعت چنان باشد که در آخر

دو قرینه یا شعر کلماتی آورده شود که روی متفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف

مثال از فواصل کلام باری عز اسمه واو آخر آیات قرآن مجید را اسجاع نشاید

گفتن چنانکه میفرماید

مد نثر فصحا جنابه محط الرحال و مخيم الامال عرض رحال و امال آمده است

که هر دو کلمه بحرف روی یکیست و آن لام است که واقع بعد از الف شده است

و بوزن مختلفند مثال از نثر پارسی فلان را کرم بسیار است و هنر بیشمار متوازن

این صنعت چنان باشد که نثر مخصوص نیست بلکه در شعر همین توازن کلمات می افتد

و این شعر را موازنه خوانند و این چنان باشد که از اول دو قرینه یا از اول دو مصراع

تا آخر کلماتی باشد که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق اما بحروف روی

مخالف مثال از قرآن مجید

وهریک ازین کلمات نظیر خود را بوزن موافق است

الا ما شاء الله مثال از نثر بلغا قد تسع المجال بعد التضایق؛ و اتجه المراد بعد التمانع

مثال از تازی ابوبکر قهستانی گوید فما دقت الا ما عنی شربا؛ و ما ملئت الا الحسام کفی

مطلعا؛ هو الشمس قدرا و الملوک کواکب؛ هو البحر جودا و الکرام مذانب مثال از شعر

پارسی مسعود سعد گوید شاهی که زخشش ورا دولت بود دلیل؛ شاهی کریم او را نصرت

بود نشان؛ اندر پی کمانش زه بگسلد یقین؛ و اندر پی تفنگش بشکند کمان و این موازنه

در دو بیت افتد مثال من گویم آنکه مال و خراج گیتی؛ نیست در پیش دست او پیه

و آنکه کشف اسرار گردون؛ نیست در پیش طبع او دشوار؛ و ازین قسم در شعر

من و شعر مسعود بسیار است مقلوبات؛ و از جمله صنعتها که در نظم و نثر بدیع و غریب

در آورند و بر قوت طبع و قدرت خاطر دبیر یا شاعر دلالت کند مقلوب است یعنی

مقلوبات نیکو و انواع او بسیار است اما درین رساله از آن انواع چهار نوع را

که معروف است یاد کنیم اول مقلوب بعض دوم مقلوب کل سیم مقلوب

مجنح

مجنح چهارم مقلوب مستوی یا آن مقلوب بعض و این صنعت چنان باشد

که در نظم یا در نثر دو کلمه یا بیشتر آورده شود که میان ایشان تقدیم و تاخیر در بعض حروف باشد

نه در کل مثال از الفاظ مفرد تازی رقیب قریب شاعر شارع مثال از خبر نبی علیه السلام اللهم استر

عوراتنا و آمن روعاتنا مثال از الفاظ پارسی مفرد سکر و سرکه رشک شکر مثال از نثر خطبا

و بلغا من یکرم برحم مثال از نظم تازی ابو فراس گوید فعندی حسب روادة؛ و عندی

رتی وراد مثال از شعر پارسی ازان جادوانه دو چشم سیاه؛ دلم جاودانه عدیل عناست

مقلوب کل و این صنعت چنان باشد که تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه یا شد از اول

تا آخر مثال از الفاظ مفرد تازی سیل لیس تاریخ و خیرات مثال از الفاظ مفرد

پارسی کلک کلک شیر و ریش مثال از شعر تازی کلهم و جبا به رجب مثال از شعر تازی حسامک منه

للاحباب فتح و رمحک منه للاعداء حتف مثال از شعر پارسی عنصری گوید بگنج اندرون

ساخته خواسته؛ بجنگ اندرون لشکر آراسته مثال از شعر پارسی ابو علی نوری گوید

میرک شنیاست نیک چابک و برنا؛ هرچه بگوید ظریف گوید و زیبا؛ هست اغنی کریم و زیر

مقلوب مجنح

شناسی زود بخوان بازگونه میرک سینا مقلوب مجنح همین مقلوب کل است
الا آنکه دو کلمه که در ایشان این صنعت نگاه داشته اند یکی از اول بیت باشد و یکی از آخر بیت
مثال از شعر پارسی شاعر گوید ادا سد بنده مطواع مرا که بطبع ؛ نماند ربه هیبت تمامی ادبا
و باشد که در اول و آخر هر مصراعی این صنعت نگاه دارند مثال از شعر تازی ساقیع شاعر
الحین الی من قلبه قاس ؛ سارحی القوم فالهم جلیا جبل راس مثال از شعر پارسی زان
زان دو جادو نرگس مخمور ناکشی و نازه ؛ زار و گریان چو غنوانم همه روز دراز و این صنعت مجنح را
معطف نیز خوانند این صنعت چنان باشد که در نثر الفاظ مرکبات در شعر
یک مصراع تا یک بیت تمام چنان افتد که هم راست بتوان خواند یا بازگونه از قرآن
مجید از شعر تازی ساک کاس مثال از شعر پارسی
دارم همه مراد مثال از شعر تازی و بغایت خوب است از این ها دمه لیل لهو و بل لیلهن بدان
نهارا مثال عج تمم قربک و حامنا امنا و حلو کبرق مستبح مثال از شعر پارسی رام
در مان دم کرم یار ؛ ای مه کم درد نامرد مکرم ؛ اقصا د سپاظری گوید ؛ راظر اید بحث

مستوی

خرد ما رنظر

رد العجز علی الصدر

خرد ما رنظر ؛ ر نظر م ر نظر م ر نظر م ر نظر رد العجز علی الصدر از عملهای گزیده و صنعتهای
پسندیده ارباب بلاغت رد العجز علی الصدر است عجز آخر بیت را گویند و صدر
اول بیت را و این صنعت چنان است که دبیر یا شاعر در اول سخن منثور یا با اول بیت
لفظی گوید و با آخر همان باز آرد و این صنعت شش نوع است و این را مطابقه مصدر
نیز خوانند نوع اول از رد العجز علی الصدر چنان باشد که آن لفظ که در اول
آورده باشد در آخر همان لفظ بعینه صورت و معنی بی هیچ نقصان و تفاوت باز آرد
مثال از شعر تازی طلب بالهم فسلب ما طلب و نهب بالهم فوهب ما نهب مثال
الحیله ترک الحیله مثال القتل انفی للقتل مثال از شعر تازی سکران سکر هوی و سکر مدامة
انی یفیق فتی به سکران ؛ نون الهوان من الهوی مسروقة ؛ و اسیر کل هوی اسیر هوان ؛
مثال ادیب ترک گوید تمنت سلیمی ان اموت صبابة ؛ و اهون شیء
عندنا ما تمنت مثال سریع الی ابن العم یشتم عرضه ؛ و لیس الی داعی الندی
بسریع مثال از شعر پارسی عنصری گوید عصا بر گرفتن نه معجز بود ؛ همی اژدها کرد باید عصا

نوع
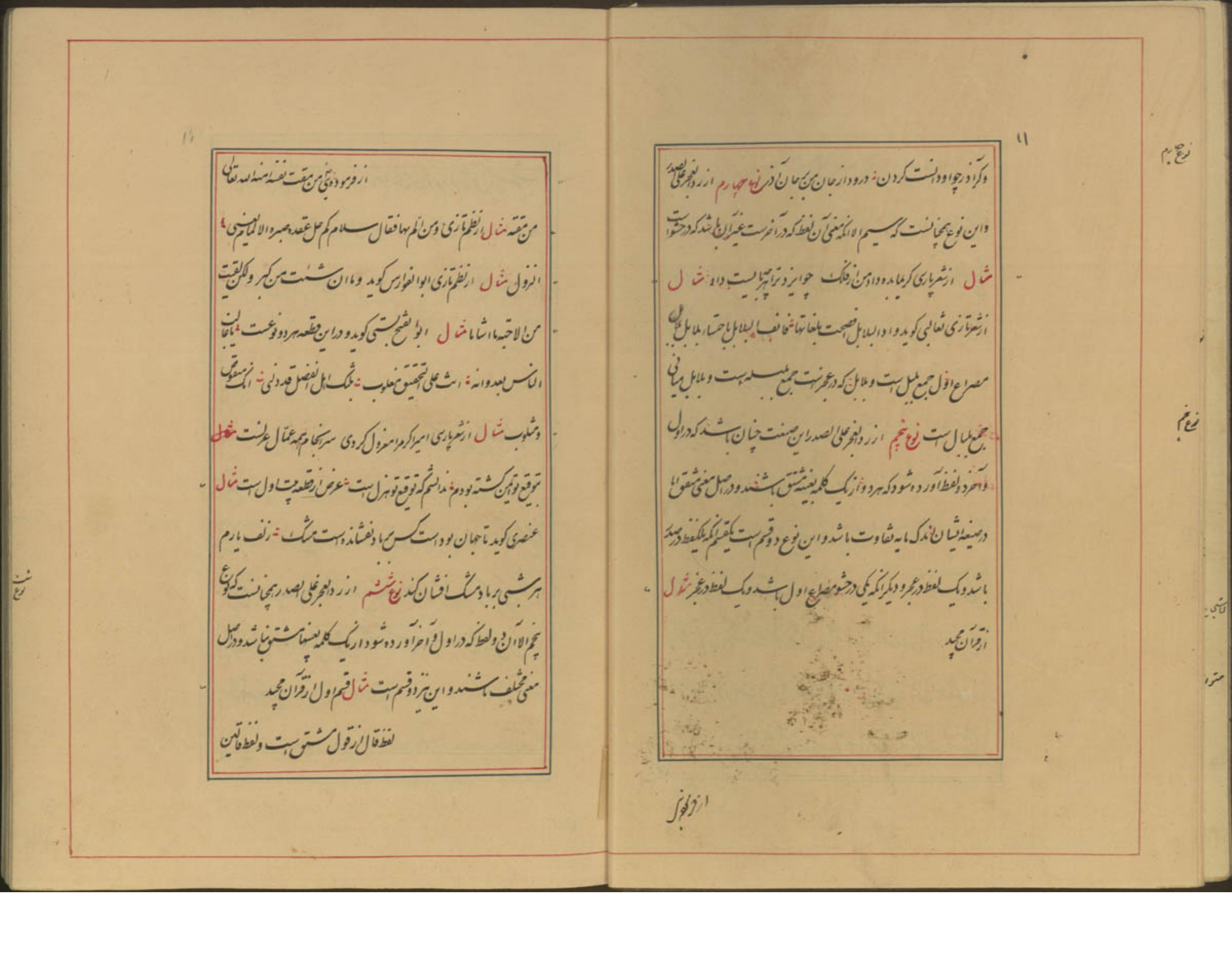
و مرا قصیده ایست از اول تا آخر این صنعت نگاه داشته‌ام و از اینجا چند بیتی از آن بیارم
قرار از دل من ربود آن نگار * بدان عنبرین طره بیقرار * نگار است رخسارهٔ من نگون
ز هجران رخسارهٔ آن نگار * خمار است در سر مرا بی شراب * ز اندوه آن نرگس پر خمار
کنار من از دوست تا شد تهی * پر از پر شد از خون دیده کنار * شمار غم او ندانم از آنک
برون شد غم او ز حد شمار **نوع دوم** از رد العجز علی الصدر این صنعت مانند پیشین است
الا آن لفظ که اول گفته شده است آخر همان باز آورده شود اما معنی مختلف و این صنعت
بتحقیق تجنیس تام است اما چون از اول دو لفظ متجانس یکی بصدر افتد یکی بعجز این را نیز
از حساب رد العجز علی الصدر شمرند و بدین نامش خوانند و این نوع از نوع پیشین بتقریر
و بگفتن مشکل تر است مثال از تازی کافر النعمة کالکافر مثال سائل اللئیم یرجع و دمعه
سائل مثال از پارسی داد یافت مهر داد داد مثال از نظم تازی مولی کاتب گوید یسار من سجیتها
المنایا و هی من عطیته الیسار مثال نصر بن حسن المرغینانی گوید ذوائب سود کالعناقید
ارسلت فمن اجلها منا النفوس ذوائب مثال همو گوید و نشری تحمل الصنع ذکر طیبته اش

و له

(حاشیه: نوع دوم)

و نشری یستفید المنه تخصها اشرف النشر مثال از شعر پارسی هوای تراز آن گزیدم بعالم
که پاکیزه تر از سرشک هوائی * گرانی و این حال چاکر ببینی کنی رحم در حال و زی تن گرانی
چرای رهی بود شیرین نباشد * چرای من از من پدید چرائی مثال ابو الفرج رونی
گوید همی تو ملک داده بسیار پار تو عدل خورده همین مثال من گویم سوار فضلی ای نجم
دین و حیا زد * زمانه ساعد جاه تر از فضل سوار * بسیار برد حقرا و از میسن یا دح تو * از آن
گزیده همی و از آن خجسته بسیار * نگار یافته از حفظ و صحیفه عقل * در آن نگار خجل گشته
خط و خد نگار * این قصیده بیست تمام در این صنعت و این سه بیت نموده شد
نوع سیم از رد العجز علی الصدر این صنعت چنان باشد که همان لفظ بعینه صورة و معنی
که در عجز بیت خواهد آمد در حشو مصراع اول بیارد نه در صدر مثال از شعر تازی من کریم
اما القبور فانها مانوسة * بجوار قبرک والدیار قبور * فقد جان اقسام الفضائل کلها
فامسی وحیدا فی فنون الفضائل مثال از شعر پارسی همه عشق او جمن گرد و من * همه نیکوئی کرد
او بجمن مثال از شعر پارسی اگر بنگر چنان پیکر نگار * دلم زیاد آن خجسته دستگیر

(حاشیه: نوع سیم)



نوع چهارم

وگر او در چو او دانست کردن ❊ درود از جان من بر جان آن کس **نوع چهارم** از رد العجز علی الصدر
و این نوع همچنانست که قسم اول الا آنکه معنی آن لفظ که در آخر بیت است غیر آن باشد که در حشو است
مثال از شعر پارسی گر باده داد من از فلک چو ایزد ترا بچیز یاد نیست ❊ داد ❊ **مثال**
از شعر تازی ثعالبی گوید و اذا البلابل افصحت بلغاتها ❊ فانف البلابل باحتساء بلابل
مصراع اول جمع بلبل است و بلابل که در عجز است جمع بلبله است و بلابل بمعنی
جمع بلبال است **نوع پنجم** از رد العجز علی الصدر این صنعت چنان باشد که در اول
و آخر دو لفظ آورده شود که هر دو از یک کلمه بعینه مشتق باشند و در اصل معنی متفق اما
در صیغه ایشان اندک مایه تفاوت باشد و این نوع دو قسم است یک قسم آنکه یک لفظ در صدر
باشد و یک لفظ در عجز و دیگر آنکه یکی در حشو مصراع اول باشد و یک لفظ در عجز **مثال**
از قرآن مجید

از لهوی

نوع ششم

از فرموده حق من مقت نفسه آمنه الله تعالی
من مقته **مثال** از نظم تازی و من الم بها فقال سلام ❊ کم حل عقدة صبره الالمام
النزول **مثال** از نظم تازی ابو الفوارس گوید و ما ان شبت من کبر و لکن لقیت
من الاحبة ما اشابا **مثال** ابو الفتح بستی گوید و در این قطعه هر دو نوع است ❊ یا عاتب
الناس بعد وانه ❊ اثر علی التحقیق مغلوب ❊ تلک اهل الفضل قد دلی ❊ انک مسلوب
و مغلوب **مثال** از شعر پارسی امیرا گر مرا معزول کردی ❊ سر انجام همه عمال عزلست **مثال**
توقع تو این گشته بودم ❊ ندانستم که توقیع تو عزل است ❊ غرض از قطعه بیت اول است **مثال**
عنصری گوید تا جهان بود است کس بر باد نفشانده است مشک ❊ زلف یارم
هر شبی بر باد مشک افشان کند **نوع ششم** از رد العجز علی الصدر همچنانست که نوع
پنجم الا آن دو لفظ که در اول و آخر آورده شود از یک کلمه بعینها مشتق نباشد و در اصل
معنی مختلف باشند و این نیز دو قسم است **مثال** قسم اول از قرآن مجید
لفظ قال از قول مشتق است و لفظ قالین

از قلی و عنی قلی دشمن است مثال از شعر پارسی من کویم با لم از عشق آن صنم شب و
روز و اینک از ناله کشته ام چون نال مثال از نظم تازی سری کوید ضرائب لها
عتبها فی السماح فلستا تری لک فیها ضریبا قسم دوم مثال از قرآن مجید

از نظم تازی ابو نواس فرماید منجابا الحراب
عیرانا اذا جارت منجابا الحراب مثال از شعر پارسی کرت زمانه ندارد بطبع شاید
از آنکه تو از خدای برحمت زمانه را نظری المتضاد بپارسی ضد را آخشیج نامند
و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظ آرد که ضد یکدیگر باشند
چون جار و بار دو طبع یابس و نور و ظلمت و سیاه و سپید و این را خلیل بن احمد
مطابقه خوانده است مثال از قرآن مجید

ودرانجا

و درانجا عطا و بخل و التصدیق و تکذیب

و یسر و عسر جمع است و هر یک ازین الفاظ ضد قرین خویش است مثال
قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء
وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج اللیل فی النهار وتولج النهار
فی اللیل وتخرج الحی من المیت وتخرج المیت من الحی وترزق من تشاء بغیر حساب
مثال از قرآن من یهدی الله فهو المهتد ومن یضلل الله فما له من هاد و این دو نوع در قرآن
مجید بسیار است و درین مختصر شرح دادن آن احتمال نکند مثال از قول پیغمبر
انهم لیقلون عند الفزع ویکثرون عند الطمع مثال از خبر پیغمبر روایت میکند که او را
گفتند فلان علم انساب نیکو میداند فرمود علم لا ینفع وجهل لا یضر مثال از سخن امیر المؤمنین
علی ان اعظم الذنوب ما صغر عند صاحبه مثال از سخن حسن بصری که او را گفتند
که افراط میکنی در ترسانیدن خلق گفت ان من خوفک حتی تبلغ الامن خیر ممن امنک

حتی تبلغ الخوف مثال از شعر تازی رمی لحدثان نسوة آل حرب بمقدار سمدن له

سمودا فرد شعورهن السود بیضا ورد وجوههن البیض سودا مثال متنبی گوید ازو

رهم وسواد اللیل یشفع لی وانثنی وبیاض الصبح یغری بی مثال عبدالله بن المعتز گوید

یارب مسکنه فی حی مضحکة ورب مولمه فی شی لذات واوردن چهار سجع در یک

بیت هم ازین نوعست مثال من گویم در آخر قطعه تبلج تقیانا فعاکل بکرة ومن بحواتی

بلج اندی بحابها دیارا اذا ما حلها الحر ساحة اتته الامانی بعد طول اجتنابها

الست بنفسی سند فادقت ارضها نوائب یود منی الیم عدابها جفوتی تذکی بابها

نارحرقی اذا الریح جاشی بربا ترابها مثال از شعر پارسی قمری گوید پدیدار هست

عدل او ظلم شهان مخالف اندک وناصح فراوان مثال من گویم ولی را

وفاق تو سازنده آبی عدو را خلاف تو سوزنده ناری مثال از شعر پارسی

از ابد از خجر آتش فشان تو چون باد گشته دشمن ملک تو خاکسار مثال مسعود

سعد سلمان گوید ای سرد و گرم چرخ کشیده شیرین و تلخ دهر چشیده الاعنات

سائر

پیاری اعنات در کاری سخت افکندن بود واین صنعت را لزوم ما لا

یلزم نیز خوانند واین چنان باشد که دبیر یا شاعر از بهر آرایش سخن چیزی را تکلف کند

که بر او لازم و واجب نباشد و سخن بی وجود آن چیز درست و تمام باشد چنانکه در

اسجاع یا در ابیات پیش از حرف روی یا ردیف حرفی را التزام کنند کیدا اگر کنند

هیچ زیان ندارد و غرض او از آن آرایش سخن باشد چون تا کتاب و عتاب

و قاف رقسم و تقسم که اگر در قوافی کتاب صواب و با رقسم علم آرند هم روا باشد

اما نگاه داشتن این مثال سخن را آراسته تر و زیبا تر گرداند مثال از قرآن مجید

اخرار قول بعمبر

اللهم بک احاول وبک اصاول مثال او ادا تسلط السلطان تسلط الشیطان

مثال شر ما فی الرجل شح هالع وجبن خالع مثال الارواح جنود مجندة فما تعارف

منها ائتلف وما تناکر منها اختلف مثال زر غبا تزدد حبا مثال از سخن فصحا وجه

وسیم وفصله جسیم مثال از شعر تازی یقولون فی البستان للعین لذة وفی الخمر

والماء الذی غیر الاسن * اذ شئت ان تلقی المحاسن کلها * ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن

مثال از شعر تازی من گویم عرف الامام لفرد عبد الواسع * من کل علم بالامانی الواسع

قوم رفیع القدر رایه مجده * منصوبة فوق الرفیع التاسع * هو منهل الآمال و انبار المنی * یروع

من کل قبل شاسع * ما ضر من تحمیه صرف زمانه * لمعات حادثات الزمان اللاسع * و ابو العلا

معری را کتابی است هر شعری را که در انجا آورده لزوم ما لا یلزم است مثال از شعر پارسی

مسعود سعد گوید از بسکه تو در هند و در ایران زده تیغ * وز بسکه در این هر دو زمین

ریخته خون * زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر * بیخش همه روین بود و شاخش تر خون

مثال من گویم هم تو در زمین کشیده سپاه * قدر تو بر فلک نهاده قدم *

تضمین مزدوج این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد از آنکه حدود اسجاع و قوافی را

نگاه داشته و شرایط آن بجا آورده در اثنای قراین یا در اثنای ابیات دو لفظ

مزدوج یا بیشتر بکار برد مثال از قرآن مجید

از قول پیغمبر المؤمنون هینون لینون مثال المؤمنون

وعجب

وعجب کعب مثال از نثر فلان زین بعلمه النجم و مجده الاشم زمانه و فاق بفضله

الباهر و حسبه الزاهر اقرانه و درین دو قرینه زمانه و اقرانه که با خر هر یک افتاده ابتدا سجع

و اعتماد قرینها بر انست و این لفظهای مشتق الاواخر که در اثنای هر قرینه افتاده است

چون علمه النجم و مجده الاشم و چون فضله الباهر و حسبه الزاهر مزدوجند و این مزدوج

آوردن از جهه زیادت آرایش است و حدود اسجاع اصلی را بدان احتیاجی نیست

مثال از نثر پارسی فلان سیرت گزیده و عادت پسندیده معروف است بخدمتکاری

حضرت و طاعت داری دولت موصوف مثال از شعر تازی در مرثیه صاحب اسمعیل

عباد گفته اند مضی الصاحب الکافی و لم یبق بعده * کریم یروی الارض فیض غمامه

فقدناه لما تم و اعتم بالعلی * کذاک خسوف البدر عند تمامه * غرض لفظ تم و اعتم است

درین قطعه که مزدوجند مثال من گویم تعود رسم الوهب و النهب فی العلی * و

هذان وقت اللطف و العنف دأبه * فهی للطف ارزاق العفاة هباته * و فی العنف

اعمار العداة نهابه * غرض از تبیها وهب و نهب و لطف و عنف است که مزدوجند

الاستعاره

مثال از شعر پارسی فرخی گوید چو چین طره بهم برشکسته جعد کشش چو حلقه‌های زره پرگره
دو زلف دوتاش هزاران چو انبار عنبر بروی روز در بندد مثال ز دینار گون
شد و از پرنیان زمین گشته سیمین و زرین بهار غرض از ین تیها ی زره و گره و چنبر
و عنبر و شید و سپید است که همه مرد و خند الاستعاره معنی استعاره چیزی عاریت
خواستن باشد و این صنعت چنان باشد که لفظی را معنی حقیقی بود پس دبیر یا شاعر آن
لفظ را از آن معنی حقیقی نقل کند و بجایگاه دیگر بر سبیل عاریت کار بندد و این صنعت
در همه زبانها هست و بغایت خوبست و چون استعاره بعید نباشد و مطبوع بود
سخن را از آن آرایش تمام حاصل آید مثال از قرآن مجید

از قول پیغمبر ... [illegible] ... من قطها وعمر بن
عاص بن وائل السهمی را خطبه ایست که در مدح عمر انشا کرده است و آن فصل جمله استعارات است
و بغایت فصیح و خوبست و فصل این است ان ابن حنتمة بعجت له الدنیا معا

فالقت

فالقت الیه فلاذ کبدها ونفثت له مخبأها وتهمه شهمها ومطرت جود اسال منه شعابها
ودفق فی محافلها فمص منها مصا وقمص منها قمصا وما تبلت قدما وجانب عمرها دیشی
فضحها احما الا کذا الکسا بها ایها الناس قالوا نعم رحمک الله مثال از شعر پارسی دبیران
متوسط می باید که سایه شفقت بر سر فلان گسترانید و دامن عفو بر گناهان وی پوشاند
مثال از نظم تازی ومن العجائب ان تخص سیوفنا تمد المنایا السود وهی ذکور
مثال ابیوردی گوید وفتیان صدق یصدرون عن الوغی وایدی المنایا دامیات
الاظافر فجاءتهم حاذقين من العلى صدور العوالی وفروع المنابر مثال
از شعر پارسی مسعود سعد گوید محمد را همی فروشد سر که عطار همی برآمد دم آخر این روزگار
ناقص دست لگدی زد کمال را محکم شد ز مردم تهی کنار جهان خاک را پر شد
هنوز شکم مثال گرد عمل ز غبر معزولی به حسن المطلع این صنعت چنان باشد
که دبیر یا شاعر جهد کند تا بیت اول قصیده را مطبوع گوید و لفظ لطیف و معنی بدیع
آرد از کلماتیکه بفال نیک نباشد احتراز کند چنانکه سمع را در شنیدن آن رحت آید

حسن المطلع

وطبع را از دریافتن آن نشاط افزاید و خوش شود مثال از شعر تازی قتبی گوید المجد عوفی اذ عوفیت
والکرم وزال عنک الی اعدائک السقم وما اخصک فی برء تهنئة اذا سلمت فکل الناس
قد سلموا مثال ابیوردی گوید تحیة مزن بات یقرأ سلامها علی منزل جرت بها ذیلها د
عد مثال مسعود سعد سلمان گوید ثق بالحسام فعهده میمون ابدا و قل النصر کن فیکون
و مرا خواجه امام ابو محمد حرقی رحمه الله حکایت کرد که شبل الدوله بکرمان رفت و ی
صاحب بکرم ابن العلا در مدح او قصیده گفت مطلعش چنین بود دع العیش تذرع عرض الفلا
الی ابن العلا و الا فلا چون بکرم بن العلا انشاد این بیت بشنید گفت دست
از انشاد باقی قصیده بدار پس خدمتکار را گفت هزار دینار بیاور و شبل الدوله
را داد و گفت اگر همه ابیات این قصیده همچنین است که مطلع است هر بیت را
جایزه هزار دینار است و در خزانه چندین زر نیست حسن المطلع را در جود و ت
طبع ممدوح کریم چندین اثر هست مثال از شعر تازی ابو الفرج رونی گوید ترتیب
ملک و قاعده دین و رسم داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد مثال ای عز نو کوس

در گوش

در گوش تو بانگ ارغنون جرع جام اندر گرد چشت کند فیروزه گون مثال معزی
گوید ای تازه تر از برگ گل تازه ببر پرورده ترا خازن فردوس ببر مثال
من گویم منت خدای را که تا باشد آسمان آمد بمستقر خلافت خدایگان مثال
از شعر پارسی ای لب تو گونه شراب گرفته وعده تو عادت سراب گرفته حسن التخلص
آنست که شاعر از غزل یا از معنی دیگر که بدان تشبیب کرده باشد بمدح ممدوح آید بوجه
خوبتر و طریق پسندیده تر و در آن سلامت لفظ و تناسب معنی نگاه دارد و متنبی را
در این معنی ید بیضا بوده است نودعهم والبین فینا کأنه قنا ابن ابی الهیجاء قلب
فیلق مثال هم او گوید مرت بنا بین تربیها فقلت لها من این جانس هذا الشادن
العربا فاستضحکت ثم قالت کالمغیث یری لیث الشری و هو من عجل اذا انتسبا
مثال از شعر پارسی عنصری گوید گلستان ز باد خزان زرد شد رواست
باید که سرخ ماند روی خدایگان و تخلصات عنصری بغایت خوب است و او
پارسیان را چنان بوده که متنبی تازیان را مثال کمالی گوید در صفت قلم بمدح ممدوح

حسن التخلص

در هر شعر این تخلص کمالی بغایت خوب است و اعتقاد من آنست که هیچکس از عرب
و عجم ازین خوبتر تخلص نکرده است و این از بدیع کارهای کمالیست و تخلص اینست رخ تیره
سر بریده نگونسار و شکبار گوید که نوک خامه دستور کشورم **حسن المقطع** این صنعت
چنان باشد که شاعر بیت آخر شعر را نکو گوید بلفظ بدیع و معنی غریب ختم کند که قریب العهد
از شعر بسمع سامع بیت آخر باشد اگر خوش بود لذت آن بماند و عیبهای سابق چیزی
ناخوش باشد فراموش شود **مثال** متنبی گوید قد شرف الله ارضا انت ساکنها ؛
وشرف الناس اذ سواک انسانا **مثال** معری گوید بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله ؛
وهذا دعاء للبریة شامل **مثال** از شعر پارسی مسعود سعد سلمان فرماید تا دهد باغ و راغ
هر سال در ربیع و خریف زینت حور ؛ زلف شاهسپرم و روی سمن ؛ چشم بادام و دیده
انگور ؛ باد عشرت بجای موصوف ؛ باد دور از زیارت تو عز مذکور ؛ ز اول دولت ترا ؛
توقیع ؛ باد نعمت ترا منشور روزگارت رهی و بخت غلام ؛ فلکت بنده و جهان مزدور
تر و تازه خزان تو چو بهار ؛ خوش و خرم رواح تو چو بکور ؛ و این چنین دعا که تا فلان بود تو فلان باشی

شعرای پارسی گو دعای تأبید گویند **مثال** من گویم مباد صدر تو بی من که ماند تا محشر
نه ممدوحی ملک چون تو نه مداحی جهان چون من **الضا** من گویم پای تو اندر رکاب
عز و بخدمت ؛ دست زمانه ترا رکاب گرفته **حسن الطلب** این صنعت چنان باشد
که شاعر در بیت از ممدوح چیزی خواهد اما بوجه لطیف و طریق شریف و در تهذیب و تهذیب
الفاظ و معانی بکوشد و شرایط تعظیم و احترام نگاه دارد **مثال** از نظم تازی متنبی گوید
وفی النفس حاجات وفیک فطانة ؛ سکوتی بیان عندها وخطاب ؛ ابا المسک هل
فی الکاس فضل اناله فانی اغنی منذ حین وتشرب ؛ در بیت هر چه از خصائص حسن طلبست
جمله حاصل است هم لفظ خوب و هم معنی نغز و هم اسلوب غریب است الا آنکه در تعظیم ممدوح
قاصر است **مثال** از شعر پارسی ادیب کمره فصاحت یکم و شعر یکی زین عزیز شاه و جهان
غریب نواز **مثال** ابو العلاء رازی گوید و بغایت خوبست نوای من همه چون
زمانه باشد از آنک همی بگردد ازو کار من بهی بنوا چه چیز باشد از آن خوبتر
که همت تو زیکدگر بماند زمانه را و مرا **مراعات النظیر** این صنعت چنان باشد

که دبیر یا شاعر در بیت چیزها جمع کند که از جنس یکدیگر باشند چون ماه و آفتاب و تیر و کمان
و ابرو و چشم و گل و لاله و این صنعت را متناسب نیز خوانند **مثال** از نظم تازی و بغایت
خوبست اخا الفوارس لو رایت مواقفی ؛ والخیل من تحت الفوارس تنحط فقرأت منها ما تخط
ید الوغی ؛ والبیض تشکل والاسنة تنقط در بیت اول میان موقف و خیل و فوارس جمع
کرده است و همه متناسبند و در بیت دوم میان قرات و خط و اسنه و نقطه جمع کرده است
و همه متناسب و متقاربند و این دو بیت از جمله عجایب بیرون شده است و در حد
اعجاز است **مثال** از شعر پارسی ابو العلاء رازی گوید از رشک همی تیر زند نرگس چشمت
زان لاله روی تو زره ساخت ز عنبر **مثال** و خود راست چون تو نیست
از رعونت چون فندق تو مهر دهانم در بست ؛ بار غم تو چو گوز پشتم بشکست ؛
هر تیر که از چشم چو بادام تو جست ؛ در خسته دلم چو مهر در پسته نشست ؛ در این بیت چهار
میوه متناسبند و چهار عضو همچنین و کم شعر بود عرب را یا عجم را که ازین صنعت خالی
بود اما در درجات حسن تفاوت باشد **المدح الموجه** معنی موجه دو روی باشد و این صنعت

چنان باشد که شاعر ممدوح را بصفتی از صفات حمیده او بستاید چنانکه صفتی دیگر
از صفات حمیده او در آن ستایش یاد کرده شود و او را بدو وجه مدح حاصل آید
مثال از شعر تازی متنبی گوید و بغایت پسندیده است نهبت من الاعمار
ما لو حویته لهنئت الدنیا بانک خالد ؛ در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت کشتن اعدا
ستوده است و در آخر بکمال و شرف زیرا که گفته است که ترا بدوام در دنیا تهنیت
کردندی و ابن جنی گوید اگر متنبی سیف الدوله را جز بدین بیت نستودی
سیف الدوله را فخر بست که هرگز روزگار از آن کهن نگرداند **مثال** هم متنبی گوید عمر العدو
اذا لاقاه فی رهج اقل من عمر ما یحوی اذا وهبا در اول بیت مدح است بفرط
شجاعت و در آخر بفرط سخاوت **مثال** متنبی گوید تشرق تیجانه بغرته اشراق
الفاظه بمعناها ؛ در اول این بیت مدح است بصباحت و آخر بفصاحت **مثال**
از شعر پارسی من گویم آن کشد تیغ تو بجان عدو ؛ که کشد جود تو بکان گهر
مثال شاعر گوید ز نام تو شوان آفرین گشت چنانک ؛ گشت شوان

المحتمل للضدین

از نام و نشست نفرین المحتمل للضدین و این صنعت را ذو الوجهین نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر

چیزی گوید که دو معنی را شاید یعنی مدح را و هجو را محتمل باشد مثال از شعر تازی جمال الدوله

در کتاب خود آورده که خیاطی بود یک چشم عمرو نام یکی از ظرفاء اهل فضل و را گفت که اگر

مرا قبائی دوزی که کس نداند آن قباست یا جبه من ترا شعری گویم که کس نداند

مدح است یا هجو عمرو آن قبا بدوخت و ظریف آن بیت بگفت این بیت خاط لی عمرو

قباء لیت عینیه سواء کس نداند که در خیانی هر دو (؟) یکسان خواسته یا در کوری

و هر دو را محتمل است مثال از پارسی عنصری گوید ای بر سر خوبان جهان بر سرهنگ

پیش دهنت ذره نماید خرچنگ مثال من گویم ای خواجه ضیا شود ز روی تو

ظلم با طلعت تو سور نماید ماتم دیگر شاعر گوید روسپی را محتسب اندر زدن

شاد باش ای روسپی زن محتسب تأکید المدح بما یشبه الذم این صنعت چنان باشد که دبیر

یا شاعر ستایش چیزی را نکو کند و مقرر گرداند در مناقب و محامد چیزی بیفزاید که چون

که شنونده پندارد که نخواهد نکوهیدن و از مدح نخواهد بازگشت مثال از شعر تازی

هم بحار العلم

تأکید المدح بما یشبه الذم

هم بحار العلم الا انهم جبال الحلم مثال از شعر پارسی فلان مردی فصیح است جز آنکه خطی نیکو دارد

مثال از شعر تازی نابغه ذبیانی گوید و لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن

فلول من قراع الکتائب مثال نابغه الجعدی گوید فتی کملت اخلاقه غیر انه جواد فما

یبقی من المال باقیا مثال ابی الفضل بدیع الزمان الهمذانی گوید و این صنعت

بغایت بدیع است و من این شعر را پیش عزی بخواندم و تا یکشنبه بار بار داده در آن بود

که مثل آن بگوید آخر الامر معترف بعجز شد و گفت هرگز کس پیش از بدیع چنین بیت نگفته است

و بعد از او نخواهد گفت هو البحر الا انه البحر زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الوبل مثال از شعر پارسی

قمری گوید هستی به هنر تو تازه دوستان لیکن بی نظیری و دشمنان بهند اقرار

مثال دقیقی گوید بر زلف کژ تو ولیکن به قد و قامت راست تن درست لیکن

به چشمکان بیمار دیگر من گویم ترا چه عادلست الا که جود کند دست تو بر خزاین ستم

الالتفات این صنعت نزدیک بعضی از اهل علم چنان است که از مخاطبه بمغایبه

رفته باشند یا بعکس و هر دو گونه در قرآن مجید بسیار است مثال از مخاطبه بمغایبه چنانکه

الالتفات

از مغایبه بمخاطبه چنانکه

و اگر از مغایبه بتکلم رفته شود

همین است

و بعضی گفته اند التفات آن باشد که دبیر یا شاعر معنی تمام بگوید پس در عقب تو جه مثل

یا بوجه دعا یا بوجهی دیگر بدان معنی تمام کرده التفات کند اما بصریح لفظ و اما بکنایت

مثال از قرآن مجید

مثال از شعر تازی از سخن بلغا الفقر قصم ظهری و الشهر من قاصمات الظهر

مثال از شعر پارسی یکی باید کردن درجهان چیست به از نیکی مثال از شعر تازی جریری

گوید اذا ابدت الخیام بذی طلوح سقیت الغیث ایتها الخیام اتنسی یوم تصقل

عارضیها بفرع بشامه سقی البشام مثال از شعر تازی ابوتمام گوید و انجدتم من بعد

اتهام دارکم فیا دمع انجدنی علی ساکنی نجد مثال جریر گوید طرب الحمام بذی الاراک

فساقی

فساقی لا زلت فی علل و ایک ناضر مثال از شعر پارسی منجیک گوید یارا جگر بتیغ فراق

تو خسته شد ای صبر بر فراق بتان سنگ جوشنی الایهام بپارسی ایهام بگمان

افکندن بود و این صنعت را تخییل خوانند و این چنان بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم

الفاظی بکار برد که آن لفظ را دو معنی باشد یکی قریب و یکی غریب و چون سامع آن الفاظ

خود معنی غریب باشد مثال از شعر تازی حریری گوید لم یزل اهلی و بعلی یحلون الصدر

و یسیرون القلب و یمطون الظهر و یولون الید فلما اردی الدهر الاعضاد و فجع

بالجوارح الاکباد و انقلب ظهر البطن نبا الناظر و جفا الحاجب و وهت الیمین و ذهبت

العین و فقدت الراحه و صلد الزند و بانت المرافق و لم تبق لنا ثنیه و لا ناب انتهی

که در این فصل تمام سامع بشنود حالی خاطرش باطراف و اعضاء حیوان رود و مراد

خود از جمله چیزهای دیگر است مثال از شعر پارسی حکایت کنند که شیخ رئیس ابو علی سینا

روزی در بازار نشسته بود روستائی در گذشت بره بر دوش گرفته حکیم پرسید که این بره چند است

روستائی گفت یک دینار بو علی گفت بره اینجا بگذار و ساعتی دیگر باز آی تا بهادهم روستائی

الایهام

بوعلی را بشناخت گفت تو حکیم عالمی ندانی که بره در مقابل ترازوست تا بهار ابر نسجی بره
نجات بتری بوعلی را از حسن جواب آن روستائی عجب آمد و او را آنچه اضعاف بهای بره بود
بداد اکنون در کمال لطافت این سخن باید نگریستن حالی خاطر مردم بره رود که جانوریست
و ترازو که بدان زر و سیم سنجند و مراد روستائی خود چیز دیگر است که برج حمل باشد
و برج میزان چه آن بر فلک برابر یکدیگرند و ما در گفته است از جنس علم حکما و لایق
حال ابوعلی سینا مثال از نظم تازی ابو العلاء معری گوید اذا صدق الجد افتری العم للفتی
فضایل لا تخفی وان کذب الخال هر که الفاظ جد و عم و خال بشنود که درین بیت است
حالی خاطرش با قارب رود و مراد ازین جمله چیزهای دیگر است مثال
اخر تمنی لسهم ریشه الکحل لم تضر ظواهر جلدی وهو فی القلب جارح : رمی الله فی عینی بثینة
بالقذی : وفی الغر من انیابها بالقوادح : غرض ازین قطعه الفاظ چشم و دندان است و مراد
از انیاب و قوادح نه آنست معروفست که با عضا تعلق دارد بلکه چیزهای دیگر است
مثال مسعود سعد گوید ولیل کان الشمس ضلت ممرها : ولیس لها نحو المشارق مرجع نصرت

الیه

الیه والظلام کانها : علی الارض غربان من الجو وقع : فقلت لقلبی طال لیلی
ولیس لی من الهم منجاة من الصبر مفزع : اری ذنب السرحان فی الجو ساطعا : فهل ممکن
ان الغزالة تطلع : چه هر که ذنب السرحان و غزاله بشنود حالی خاطرش بدم گرگ
کشد و آهو بره رود و مراد ازین هر دو چیزهای دیگر است مثال انی رایت عجیبا
فی محلکم شیخا و جاریة فی بطن عصفور مثال از شعر پارسی من زقاضی لیسار تجسم
او بزرگی نمود و داد یمین هر که یسار و یمین بشنود پندارد که دست راست و
چپ است و شاعر خود از یسار خواسته و از یمین سوگند مثال ای سرو بلند
قیس بالای تو پست : در شاخ تو آویخته ام برگ بست : درین بیت پهلوی شاخ
برگ گفته است مردم پندارند که برگ درخت میخواهد و خود آواز برگ آن خواسته
که بمعنی عدت و آلت است مثال از شعر انباری گفته میشود که وقتی من تریبد بودم
انباری شاعر پیوسته نزدیک من بودی و هرچه گفتی بر من عرضه کردی و از اصلاح
و فساد آن پرسیدی روزی در بازار پسری طباخ را بگذشت و او را چشم خوش آمد

این بیت را بگفت آن کودک طباخ بدان خندان لبان ما را طلبی همی بدار جهان
حالی بیامد و با من بگفت و از من نام این صنعت بپرسید و او را بیاموختم غرض لطف است
که چون مردم بشنوند پندارند که از آن لبان خواسته است و مراد او لب کودک است
و انبار بر امثال این لطایف بسیار افتادی از راه طبع نه از روی علم

لبی

پارسی مانند کردن بود و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند
در معنی از صفات و اهل لغت چیزی را که بچیزی مانند کنند مشبه خوانند و آنچه را که بدو
مانند کنند مشبه به خوانند و در صنعت تشبیه نیکوتر و پسندیده‌تر آن باشد که اگر عکس کرده شود
مشبه مشبه به ماننده کرده آید سخن درست بود و معنی راست و تشبیه نیکو چون تشبیه زلف بشب
اگر تشبیه شب را هم بزلف کنند نیکو بود و چون تشبیه هلال بنعل اسب و تشبیه نعل بهلال
هم نیکو بود و اگر در کمال حسن بدین درجه ممکن نگردد باری باید چنانکه مشبه موجودی
باشد حاصل در اعیان مشبه به نیز موجودی باشد حاصل در اعیان و البته نیکو و پسندیده
نیست آنچه جماعتی از شعرا کرده اند و می کنند چیزی را تشبیه کردن بچیزی که در خیال و وهم

موجود باشد

موجود باشد نه در اعیان چنانکه انگشت افروخته را بدریای مشکین که موجش زرین باشد
تشبیه کنند نه هرگز دریای مشکین موجود است در اعیان و نه موج زرین اهل روزگار قلت
معرفت ایشان تشبیهات ازرقی مفتون معجب شده اند و در شعر او تشبیهات همه ازین
جنس است و هیچ جای بکار نیاید و این باب تشبیه در کتب صنعت شعر بهفت قسم آورده اند
تشبیه مطلق تشبیه مشروط تشبیه کنایت تشبیه تسویه تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفضیل
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند با ادات تشبیه بی شرط و عکس و تفضیل
و غیر آن و ادات تشبیه در عربیت کاف است و کان و مثل و شبه و هرچه بدین معنی
نزدیک بود و در پارسی چون است و مانند و گوئی و پنداری و آنچه بدین ماند مثال
از قرآن مجید

مثال از قرآن مجید

صاحب اشتقاق علی بن عیسی در اعجاز قرآن کتابی
ساخته و در انجا جمله تشبیهاتی که در قرآنست بیاورده است و بر دقایق حسن و غوامض
لفظ تنبیه کرده است و آنچه در آنجا آورده شد این مختصر را تمام است مثال
از کلام پیغمبر اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم مثال الناس کاسنان المشط مثال
مثال از نحن مترسلان هو کاللیث یوم نزاله ٭ وکالغیث یوم نواله مثال
او جبهتهم کالبدر الزاهر و اکفهم کالبحور الزاخره مثال بحتری گوید کانما تبسم عن لؤلؤ
منضد او برد او اقاح مثال صاحب اسمعیل ابن عباد گوید در تشبیه ابیات که بعضی
از دوستان او نزدیک او فرستاده بود و مدحت اتتنی لامس ابیاته تعقل
روحی بروح الجنان ٭ کبرد الشراب و برد الشباب ٭ وظل الامانی و نیل الامان
و عهد الصبی و نسیم الصبا ٭ و صفو الدنان و رجع القیان مثال ابو عثمان خالدی گوید
ولیلة لیلاء فی لون کلون المفرق ٭ کانما نجومها فی مغرب و مشرق ٭ دراهم منثورة
علی بساط ازرق مثال ابو المعالی نیشابور گوید رفعنا الی النعم کاسها کالشمس قلناها

قبلها النعم

مثال از شعر پارسی بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی ٭ و یا چون
برکشیده تیغ پیش آفتابستی مثال عمق گوید جهان چو چشم نگاران خرگهی کرده ٭
چو از خمار شبانه نشاط خواب کند ٭ ابو الفرج رونی گوید شاخ امرود گوئی و امرود
دسته کرهای طنبورست مثال من گویم تیغ و سنان تو بد سگالرا ٭
سینه همی شکافد و گردن همی زند مشروط این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
چیزی را بچیزی تشبیه کند بشرط و گوید که اگر چنین بودی چنین بودی مثال از شعر تازی
لا اشبه وجه مولانا ادام الله لا بالعید المقبل لو کان العید یتبقی میامنه و قدوم
محاسنه مثال هو کالبحر فی اتساع صدره ٭ و کالبدر فی ارتفاع قدره ٭ لو ان البحر
لا یتغیر ماءه ٭ و البدر لا ینقص ضیاءه مثال از شعر پارسی فلان چون شیر است
اگر شیر عقل دارد و چون ابر است اگر ابر گوهر بارد مثال از نظم تازی من گویم
غرائبه تشل النجوم ثواقبا ٭ لو لم یکن للثاقبات افول مثال از شعر پارسی من گویم
بماه و سرو ازانت همی نکنم نسبت ٭ که این سخن بر عاقلان خطا باشد ٭ تو ئی چو ما

مشروط

اگر ماه را کلاه بودی تو آنی چو سرو اگر سرو را قبا باشد مثال من گویم اگر موری سخن گوید و گر موئی
روان دارد من آن مور سخن گویم من آن موئم که جان دارد تشبیه کنایت این صنعت چنان باشد
که دبیر یا شاعر از تشبیه کنایت کند بلفظ تشبیه بی ادات تشبیه مثال از شعر تازی در صفت قصیده عمر حمت علی
ملک الغادة الحسناء الخریدة العذراء مثال در صفت نامه شاهدت من ملاحظ کلامه و متاظر اقلامه
روضات حزن بل جنات عدن هم در این معنی غنجتنی عقود دره و عقد بحره مثال از شعر پارسی
حاکیان و وصافان عجم گویند فلان در رزمگاه آمد بر شرزه شیری نشسته و کرزه ماری در دست گرفته
از زبرجد چرخ ظاهر میگردد و از نیلوفر ارغوان پیدا می‌آورد و مراد ازین فصل تشبیه اسب است بشرزه شیر و تیغ
بکرزه مار و تشبیه تیغ است بزبرجد و آن غبار بچرخ و شعبه بنیلوفر و خون اعدا بارغوان لیکن ادات
تشبیه بیفکنده است و بشیوه استعاره کنایت کرده است مثال از شعر تازی حسنی گوید بدت قمرا و مالت خوط بان
و فاحت عنبرا و رنت غزالا مثال ابوالفرج ابن داود الدمشقی گوید فلما و قد قلت فقالوا حظها ابادا فقبل الحب کرّ قوه
فامطرت لؤلؤا من نرجس و سقت وردا و عضت علی العناب بالبرد مثال از شعر پارسی عنصری گوید نگار دو هفته گذرد
مشک آبی چه بیند کاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی که زره پوشی که چوگان تنی بر ارغوان خویشتن را گه زره سازی

و گه چوگان

و گه چوگان کنی مثال معزی گوید عناب شکربار تو هر گه که بخندد شاید که بخندند
بعناب و شکر بر مثال ابوالعلاء ششتری گوید همی گریست همی نرگسانش لاله کده جهت
ببرگ لاله بکداخته بنفشه ززر تشبیه تزییت این صنعت چنان باشد که شاعر یک صفت
از صفات خویش و یک صفت از صفت مقصود بگیرد و هر دو را بیک چیز
مانند کند هم ازان قبیل باشد مثال از نظم تازی یکی از شعرای عرب گوید صدغ الحبیب
و حالی کلاهما کاللیالی و ثغره فی صفاها و ادمعی کاللآلی مثال از شعر پارسی منطقی گوید یک نقطه
آمد از دل من و دهان تو یک موی چیز دار تن من و ز میان تو مثال من گویم در اثبات
در دهانت و تیمار تو نهاد در دیده من انچه که اندر دهان تست بدین صنعت نزدیک
است فرخی میگوید گفتم ز دل خویش دهان سازمت ای دوست گفتا نتوان ساخت ز نقطه دهانی
گفتم ز تن خویش میان سازمت ای دوست گفتا نتوان ساخت ز یکموی
میانی و هم در توابع این صنعت این دو بیت که من گویم تابنده چو ماه آسمانی
گردنده چو چرخ آسمانم در حسن چو نقش پرنیانی در ضعف چو تار پرنیانم تشبیه عکس

این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر دو چیز را بگیرد و این را بدان تشبیه کند و از این
مثال از شعر تازی یکی از کتاب نویسد و کم دم اهرقناه فی البر و شخص اغرقناه فی البحر
فاصبح البر بحرا بدماءهم والبحر برا باشلائهم مثال از شعر پارسی فلک از گرد سواران چون زمین
تیره فام شد و زمین از حمله دلیران چو فلک بی آرام گشت مثال از نظم تازی
صاحب بن عباد گوید رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر و کانما خمر و
لا قدح و کانما قدح و لا خمر مثال قاضی منصور هروی گوید الراح مثل الماء کاسا
والماء مثل الراح فی الغدران و امام عالم ابوالمعالی شاپور را قطعه ایست در صفت
خروس و همه ابیات آن با دره و عجیب است و در آخر آن قطعه بیتیست که در او این صنعت
کرده است و ادات تشبیه افکنده و قطعه این است باحوش آنسات فی ازصاعم العیون
یرتدی کل رداء مذهب غیر مصون نسعی القرون داتوارت رمی الحرب الزبون
بقرون من شعار و شعار من قرون مثال از شعر پارسی عنصری گوید ز سم ستوران و
گرد سپاه زمین ماه روی و فلک روی ماه مثال من گویم پشت زمین

چو روی

چو روی فلک گشته از سلاح روی هوا چو پشت زمین گشته از غبار از سم [illegible]
شده مانند غار کوه و از نهیب تیغ تکان شده مانند کوه غار تشبیه اضمار این صنعت
چنان باشد که چیزی را بچیزی مانند کند اما بظاهر چنان نماید که مقصود من چیزی دیگر است
نه این تشبیه و در ضمیر او خود مقصود این تشبیه بود مثال متنبی گوید و من کنت بحرا له یا علی
فلا یقبل الدر الا کبارا در ظاهر لفظ این بیت چنان نموده است که مقصود من در این بیت
و در ضمیر او تشبیه ممدوح است بدریا مثال من گویم ان کان وجهک شمعا فما لجسمی
یذوب در ظاهر این بیت تعجب نموده است از گداختن خویش و در ضمیر مقصود تشبیه روی
معشوقست بشمع مثال از شعر پارسی منجیک گوید گر انگبین لبی سخن تو چراست تلخ
ور یاسمین بری تو بدل چونکه آهنی ایضا شوریده شوم من چو بجنبانی زلفین
دیوانه شود که بجنبانی زنجیر مثال امیر معزی گوید گر نور مه و روشنی شمع تراست
این کاهش و سوزش من از بهر چراست گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت ور ماه تویی
مرا چرا باید کاست   این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی بچیزی

تا نسازد کند بازار آن بر گردد شبه را بر شبه تفضیل و ترجیح دهد مثال از شعر تازی من کویم

حسبت جماله بدراً مضیئاً واین البدر من ذاک الجمال مثال ابو الفرج رونی کوید

من قاس جدواک بالغمام فما انصف فی الحکم بین شکلین انت اذا جدت ضاحک ابداً

وهو اذا جاد دامع العین مثال از شعر پارسی فرخی کوید تقد کفتی سرو است در میان قباه

بروی کفتی ماه است بر نهاده کلاه چو ماه بود چو سرو ماه بود نه سرو که نه بندد سرو

کله ندارد ماه مثال مسعود سعد کوید خاهر ثقة الملک سپهر است و جهان است

نه راست بگفتم که نه این است و نه آن است نه نه سپهر است که خورشید سپهر است

نه نه نه جهان است که جمشید جهان است   این صنعت چنان باشد

که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم اسمای مفرد در یک سلک براند و هر یک از آن اسما بنفس خویش

معنی دار بود و تمام و اگر با این صنعت تجنیس یا متضاد یار شود یا صنعتی از صنعتهای بلاغت

گزیده و پسندیده تر باشد مثال با صنعت ازدواج فلان در علم و حلم و نسب و حسب

و رشاد و سداد و هدایت و کفایت و تدین و تصون یادره زمان و واسطه عقد اقران است

با صنعت متضاد و سجع از نثر تازی دفعها الیه وضعا فی یدیه زمام الحل والعقد

والقبول والرد والامر والنهی والاثبات والنفی والبسط والقبض والابرام والنقض والهدم

والبناء والمنع والاعطاء مثال از نثر پارسی با صناعت سجع بنده را تن و جان و خان و مان

و زن و خویش و پیوند فدای خداوند است مثال از نظم تازی متنبی کوید الخیل

واللیل والبیداء تعرفنی والطعن والضرب والقرطاس والقلم مثال فرخی کوید العلم والحلم و

الانساب تعرفنی والدست والسرج والاقلام والکتب مثال از شعر پارسی

رهینی کوید جائی رسد او خیمه کانجا نرسد دیو جائی کشد او لشکر کانجا نخرد باز

اسب و کهر و تیغ بدو کیرد قیمت تخت و سپه و تاج بدو یابد مقدار

این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر یک چیز را چند نام و چند صفت بر توالی

یاد کند مثال از قرآن مجید

مثال از خبر پیغمبر الا اخبرکم

باحبکم الی و اقربکم منی مجالس یوم القیمة احاسنکم اخلاقا الموطؤن اکنافا الذین یألفون

و یؤلفون الا اخبرکم بابغضکم الی و ابعدکم منی مجالس یوم القیمة اساوکم اخلاقا الثرثارون

المتفیهقون مثال از نثر تازی هو حسن السیرة نقی السریرة طیب الاعراق کریم الاخلاق

طاهر النسب زاهر الحسب حمید الشمائل کثیر الفضایل مثال از نثر پارسی فلان

راست گفتار و نیکو کردار و کوتاه دست و خویشتن دار است مثال از نظم تازی

عباس ابن عبد المطلب کوید در مدح نبی وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی

عصمة للارامل بیض الوجوه کریمة احسابهم شم الانوف من الطراز الاول مثال

از شعر پارسی عنصری کوید شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن سایه یزدان شه

کشور ده کشورستان ایضا عنصری کوید پیش آن سپه کوه صف پیل صفت

سپهر تاختن باروز رزم مور شمار مثال مسعود سعد سلمان کوید پایدار آن باد

پای کوه پیکر زمین کوب و ره انجام و تکاور مثال من کویم جهانگیر شاهی

خداوند شیری صف آرای کردی سپه کش سواری

این عمل ارباب صناعت حشو خوانند و این چنان باشد که شاعر در میان معنی آغاز بیرش

از آنکه معنی تمام شود سخن دیگر در میان کوید آنگه بتمام کردن آن معنی باز کردد و این حشو

بر سه نوع است حشو قبیح و حشو متوسط و حشو ملیح   این صنعت چنان باشد

که آوردن آن لفظ زاید بس نا جایگاه بود و بیچاره بیت را تباه کند و او رشی تکلف صداع اهل

و القلقا لفظ از اسن زیادتیست بس شکر چه صداع خراس را باشد مثال

کمالی کوید از شعر پارسی از آنکه بار منت تو بر سر من است در زیر منت تو نهان و ترسم

لفظ نهان زیادتیست که آب شعر برده است چه نهان و ستر یک معنی است و بدین تکرار

ما و جب حاجت نیست   این صنعت چنان باشد که آوردن و نیاوردن

آن لفظ زاید یکسان بود نه بغایت مستحسن و نه بنهایت مستقبح مثال از شعر تازی من کویم

وانت لعمر المجد اشرف من حوی علی رغم آناف العدی قد المجد در بیت لعمر المجد

حشو متوسط است و علی رغم آناف العدی هم حشو متوسط است مثال از شعر پارسی من کویم

ز هجر روی تو ای دلربای سیمین تن دلم ندیم ندم شد و شم عدیل عنا لفظ ای دلربای

سیمین تن حشو است و متوسط   این صنعت چنان باشد که آوردن

آن بیت لفظرا بسیار دو سخن را حسن و رونق افزاید و نیکو کند و این را مردمان حشو لوزینج گویند

مثال از نظم تازی عوف بن محلم گوید ان الثمانین و بلغتها قد احوجت سمعی الی ترجمان

لفظ و بلغتها حشویست که بهتر از قصیده است مثال اخر کثیر گوید لو ان الباخلین و انت

منهم رأوک تعلموا منک المطالا است منهم درین بیت حشو ملیح است

نابغه جعدی گوید الا زعمت بنو سعد بانی و قد کذبوا کبیر السن فانی لفظ کذبوا حشو ملیح است

مثال از شعر پارسی من گویم خیالات تعنت که برنده باد منازل در ارواح اعدا

گرفته لفظ برنده باد حشو ملیح است مثال هم من گویم در محنت این مانه پی سر باد

دور از تو چنانم که بداندیش تو باد دور از تو حشو ملیح است   این صنعت

چنان باشد که شاعر می گوید که از اندوه وزن تا شعر نتوان خواندن مثال از شعر تازی

من گویم انما الدنیا فدا ادا ره و منوال الدنیا فدا اهتزته اگر لفظ فدا از شعر حذف کنی وزن مقصور

درین بیت

در هر دو مصراع بماند و تقطیعش چنین بود فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و اگر لفظ فدا اگر بر خوانی

ممدود بیت از بحر رمل باشد و تقطیعش چنین بود فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مثال

از شعر پارسی ای بت سنگین دل سیمین قفا ای لب تو رحمت و غمزه بلا اگر سنگین و

سیمین و با تو و غین غمزه را مخفف خوانی بیت از بحر سریع باشد و تقطیعش چنین است

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و احمد منصوری محصوری ساخته است و آن را خواجه رشیدی

شرح کرده و نامش کنز الغرائب نهاده است و جمله آن ابیات ملون است و در اینجا معنی

آورده است که به وزن بتوان خواندن اما این موضع را این قدر آوردن تمام است

و در این بیت اگر تا ابت و لام دل را و با لب را و تا رحمت را مقصور خوانی بیت

از بحر سریع باشد و تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلات   این صنعت

چنان باشد که شاعر در یک بیت یک مثال آرد مثال ابو فراس گوید تهون علینا

فی المعالی نفوسنا و من یخطب الحسناء لم یغلها المهر مثال متنبی گوید وحید من الخلان

فی کل بلدة اذا عظم المطلوب قل المساعد و هم درین قصیده گوید کی علیهن البطارق فی الحجا

ومن لدنیا ملقیات کواسد ٭ اذا قضت الایام ما بین اهلها ٭ مصائب قوم عند قوم فوائد
مثال من گویم تحیر فی طرفه لحظاته ٭ وبل فی لوری من الدیمه والبحر ٭ اری منه جمرا مضمرا
فی جوانحی ٭ وکل محب فی جوانبه جمر ٭ تقاعس فی الاحزان صبری کله ٭ ومن خالف الاحزان
خالفه الصبر ٭ عشقت وقلبی ضاع فی العشق سره ٭ وفی ای قلب یجمع العشق والسر مثال
از شعر پارسی ابو العلاء رازی گوید با دیده روزگار رم از آن ستم دان نیم ٭ آری ز بد روزگار
نشود مرد در سمدان مثال مسعود سعد سلمان گوید درد او حسرتا که مرا چرخ ذر دوار
بی آلت و سلاح بر در راه کاروان ٭ چون وقتی نبود مرا مخنثی فرود ٭ بی کردن ای عزیز
نبوده است کردران مثال من گویم عالم از بهر تو پیماید خداوند گهر ٭ حادثات بحر غواص از پی گوهر
کشد   این صنعت چنان باشد که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مثال لبید گوید الا کل
شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محاله زائل مثال ابو الطیب گوید ومن لم یوق الله فهو
ممزق ٭ ومن لم یعز الله فهو ذلیل مثال متنبی گوید وکل امری یولی الجمیل محبب ٭
وکل مکان ینبت العز طیب مثال از شعر پارسی عنصری گوید چنین نماید شمشیر خسروان آثار

حسن سعید

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار مثال من گویم لولو چه قدر دارد اندر میان بحر
گوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان   این صنعت چنان باشد که شاعر غزل یا قصیده
گوید که از او دو قافیه باشد پهلوی یکدیگر مثال از نظم تازی یا لیله ظلمت علینا لیلا فارتها
الدجنه ٭ قد کضت فی الدجی علینا و ما خداریه الاغنه ٭ فبت اقتاسها فکانت
حلی نهاریه الاجنه در این قطعه قاریه و خداریه و نهاریه یک قافیه است و دجنه و اغنه
و اجنه قافیه دوم است مثال از شعر پارسی من گویم ای از مکارم تو شده در جهان خبر
افکنده از سیاست تو آسمان سپر ٭ صاحب قران ملکی و در بخت خسروی ٭ هرگز
نبود مثل تو صاحب قران دگر ٭ با رای پیر و بخت جوانی و کرده اند ٭ اندر پناه جاه تو پیر و جوان
مقر ٭ گیتی زبان گشاده بمدح تو و فلک ٭ بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر ٭
با موکب سیادت تو هم کشف شرف ٭ با مرکب سعادت تو همعنان ظفر ٭ و مرا چند
قصیده است که در همه این صنعت نگاه داشته ام اما درین موضع بیش از این قدر که آورده
شد کفایت است   پارسی تجاهل خود را نادان ساختن و پارسی عارف

دانا بود و این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر چیزی را بگوید و گوید ندانم که چنین است
یا چنان هرچند که داند اما خویشتن را نادان سازد و در قرآن مجید این اسلوب هست

قال الله تعالی

از نثر تازی گوید ابدر طاهر ام جبینه و بحر زاخر ام یمینه مثال از نظم تازی مجنون قیس گوید بالله
یا ظبیات القاع قلن لنا ۞ لیلای منکن ام لیلی من البشر مثال نصر بن حسن المرغینانی گوید
احلم ما اری منهم ام الاخوان حجان مثال منشی گوید ارتعک ام ما الغمامه ام جمر ۞ بفی برود وهو
فی کبدی جمر مثال از نثر پارسی ندانم فلان آدمیست یا فرشته مثال از شعر پارسی
من کوی ام ار تیره همچون ظلمت شب ۞ همه عالم پر از نور یقین است ۞ زمین است آن ندانم
یا سپهر است ۞ سپهر است این ندانم یا زمین است   این صنعت چنان باشد
که در دو بیت یا در یک بیت سؤال و جواب شود مثال از نظم تازی علی بن حسن الباخرزی
گوید قلت بحری فماذا نعته ۞ صدرت عن تمامه فقالت قله ۞ قاضی یحیی بن صاعد الهروی
گوید فقالت لیس یشبهها فتاة ۞ کان جبینها مسک فتاة ۞ علقت بها فقالت حل عنی ۞ فر منی

قد اصره

قد اصره لیس ابات فقلت دعی فرخک لی دوات ۞ وهل تصلح قلت بلا صوف دوات ۞
و فارسیان این صنعت سؤال و جواب را معتبر دارند و مرتب آرند و قصیده از سر تا پایان
باین نسق گویند مثال از شعر پارسی حکیم قطران گوید گفتم مرا سه بوسه ده ای یار دلستان ۞
گفتا خور بوسه نیابی در این جهان ۞ گفتم فروغ روی تو افزون بود ز شب ۞ گفتا شب
فروغ دهد ماه آسمان ۞ گفتم بهر مهی دو شب از من نهان شوی ۞ گفتا که مه بهر مه باشد دو شب
نهان ۞ و این قصیده برین ترتیب است تا پایان و لفظ گفتم سؤال است و لفظ گفتا جواب باشد
و شاید که سؤال و جواب بلفظ گفتا و گفتم نباشد و بلفظ دیگر شاید مثال امیر معزی گوید پیام دادم بر دلبری که
آن بت کشمیر که در حلقه زلفت دلم چرا است اسیر ۞ جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق ۞ بنه بیارد
دیوانه را بجز بزنجیر   پارسی و تازی مرتب باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر در اول
یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات بعینها یا تصحیفها جمع کرده شود
نامی یا نام کسی یا مثلی بیرون آید و این صنعت را فروع و شعب بسیار است و بیشتر در قصاید بکار دارند
و من از بهر مثال بر قیمتی چند اقتصار کنیم تا کتاب دراز نگردد مثال از شعر تازی من کوم یا حاجی

قدم الایام الامانة والمماطل القضاء دمی * وفطال السان فی می * للقضا یا صاحبی کن وفیا بالعهد وامر بالوفا. اگر ازین قطعه آن لفظ را که بسرخی نشته است بگیرند بعضی به بعضی تصحیفه نخست از بالا بزیر فرود آیند پس از زیر بالا بر شوند پس این مصراع حاصل شود مردمی کن بردمی به مثال از شعر پارسی من گویم واین بیت موشح بحروف نکلمات معشوقه دلم به تیر اندوه محنت حیران شدم وکسی نمیگیرد دست مسکین تن من ز بار محنت شد پست * دست غم دوست پشت من خورد و بهی شکست * اگر ازین موشح دوستی آن حرفها را که بر سر مصراعهاست جمع کنند محمد شود و این اگر این توشیح بر شکل درختی کرده شود مشجر خوانند و اگر بر شکل دایره کرده شود مدور خوانند و همچنین بر آن شکل که کرده شود بر آن شکل خوانند یاری ربع

چهار سو باشد و این صنعت چنان باشد که چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع که هم از درازا توان خواند و هم از پهنا مثال از نظم تازی من گفتم هر چند خوب گفت نیست اما مثال را تمام و مقصود حاصل است فؤادی سباه غزال ربیب سباه بقد

کهن

کهن رطیب غزال کهن حبا عجیب ربیب رطیب عجیب حبیب بجانت نگارا که داری وفا نگارا وفا کن بدل بی جفا که داری بدل دوستی بر سر او فا بی جفا مرا خوش سرا.

این صنعت چنان باشد که شاعر بیت را بچهار قسم متساوی کند و در آخر سه قسم سجع نگاه دارد و در آخر قسم چهارم قافیه و این شعر را مسجع خوانند مثال از شعر تازی حریری گوید خل ادکار الاربع * والمعهد المرتبع والظاعن المودع * وعاد عنه والدع واندب زمانا سلفا * سودت فیه الصحفا * ولم تزل معتکفا * علی القبیح الشنع * کم لیلة اودعتها * مآثما ابدعتها * لشهوة اطعتها * فی مرقد ومضجع * وکم خطی حثثتها * فی خزیة احدثتها * وتوبة نکثتها * فی ملعب ومرتع * وکم تجرأت علی رب السموات العلی * ولم تراقبه ولا صدقت فیما یدعی مثال از شعر پارسی امیر معزی گوید ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من * تا یکزمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن * ربع از دلم پر خون کنم * خاک دمن گلگون کنم * اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن * از روی یار خرگهی * ایوان همی بینم تهی * وز قد آن سرو سهی * خالی همی بینم چمن * و روا باشد که اقسام سجع از سه زیادت باشد اما سه معروف تر است

وپارسیان مسمط نوعی دیگر رامی دانند وان چنان است که پنج مصراع را بگویند بر یک
قافیه ودر آخر مصراع ششم قافیه که بنای شعر بران باشد بیارند مثال از شعر پارسی منوچهری گوید
بانگ خروس سحر مژدن میخوارگان ؛ صبح نخستین نمود روی بنظارگان ؛ که بکتف برفگند چادر
بازارگان ؛ روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان ؛ باده فراز آورند چاره بیچارگان ؛ قوموا
اشرف الصبوح ؛ یا معشر النائمین ومسمط که مشهور است نزدیک پارسی اینست وپیش ازین رانجوانند
ونداند که مسمط قدیم واصلی اینست این چنان باشد که یکمصراع بتازی ویکمصراع بپارسی
وروا باشد که یکبیت بپارسی ویکبیت بعربی وازین زیادت تا ده بیت بتازی وده بیت بپارسی
هم روا باشد مثال من گویم خداوندا تراد رکامرانی ؛ هزاران سال بادا زندگانی ؛ وقال البعد
نابته اللیالی ؛ وصانک من ملمات الزمانی ؛ توان صدری که از صدر تو باید ؛ همه ارباب دانش
کامرانی ؛ جنابک روضة الاقبال تزهی ؛ اطابها جوفحابت الجانی پارسی مقطع
یا فپاره باشد واین صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی کلماتی آورد که حروف هیچ کلمه از ان
در نبشتن بهم نه پیوندد مثال از نظم تازی من گویم وانی لظمی کل حرو ؛ ملبسی من ابا دیه دا

وادرکان زرت دارودود ؛ در آود در آو ورد اورد ؛ از شعر پارسی من گویم
تا دل من هوای جانان کرد ؛ شدم از لهو شادمانی فرد ؛ زار وزرد م ز درد آن
دل داره درد دل زار دار دو زردم ؛ وغرض ازین دو قطعه تنهای آخر است
موصل پارسی پیوسته باشد واین صنعت چنان باشد که شاعر در بیت
کلماتی آرد که حروف هیچ کلمه از ان در نبشتن گسسته باشد ومراد ازین دو بیت
اول است مثال از شعر تازی حریری در مقامات گوید

درین بیت صنعتی دیگرست از
ان و تیسل غریب تر واین آنست که حروف ابیات منقوط است وهیچ حرف
عاطل نیست مثال از شعر پارسی شاعر گوید

ودر قرآن مجید است ده حرف موصل ونه حرف موصل
واین صنعت چنانست که دبیر یا شاعر تکلف آن کند در نظم یا در نثر که حرف

از حروف معجم یا دو حرف یا زیادت چنانکه مثال از قرآن مجید که در او الف نیست فکر

مثال که در او واو نیست

و بعد ازین چند آیه دیگر است

مرتب که در جمله او نیست قوله تعالی

و کلمه شهادت هم ازین نوع است لا اله الا الله محمد رسول الله هیچ حرف منقوط در آن نیست

مثال از شعر تازی در کتب ادب است که واصل بن عطا از جمله روسای عدل و توحید است

و فصاحتی عظیم داشته اما الثغ بوده است و لثغ آن باشد که حرف را را نتواند گفت

بحکم المعنی تکلف آن کردی که در سخن خویش حرف را نیاوردی روزی و گفته شد که در عربیت

چگونه گویند که نیزه بیفکن و بر اسب نشین و غرض پرسندگان آن بود که بگوید اطرح الرمح و ارکب

الفرس و درین هر چهار کلمه را است واصل بن عطا بی تدبیر گفت الق قناتک و اعل جوادک

همگنان تعجب نمودند از قدرت او بر حذف و ملکه کردن این خصال خود را مثال حریری که مقامات

خطبه آورده است و جمله حروف منقوطه از آن حذف کرده است و اول خطبه این است

الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الآلاء الواسع العطاء المدعو لحسم اللأواء تا آخر خطبه و چنین است مثال

از شعر پارسی حذف الف دولت قرینه حضرت تست نعمت نتیجه خدمت تو هر که بصدر

رفیع و حضرت منیع تو تمسک کند بعمر مخلد و فخر موبد رسد مثال از شعر تازی بحذف نقطه

حریری است اعدد لحسادک حد السلاح و اورد الآمل ورد السماح و صارم اللهو و وصل المها

و اعمل الکرم و هم الرماح و اسع لادراک محل سما عماده لا لادراع المراح والله ما السؤدد

حسو الطلا و لا مراد الحمد روح رواح مثال از شعر پارسی حذف الف زلفین پر شکسته و قد

صنوبری زیر دو زلف جعدش خط عنبری دو لب عقیق و زیر عقیقش دو رسته در نرگس دو چشم و

زیر دو نرگس گل طری چشم و لب و دو زلفش هر سه شعبده و ز یکدگر گرفته همه سحر دلبری خلد برین

شد دشت که کوه و دشت صد گونه گل شکفته بهر سو که بگذری سرخ و سپید و زرد و بنفش و

کبود و لعل نوروز کرده بر گل صد برگ زرگری خیره شود دو چشم تو گر بگذری بوی بهر سو که پی

نهی نهد دل که بگذری مثال از شعر پارسی من گویم خسرو ملک بخش کشورگیر که از خلقش بعدل

گزیر خسرو شرق گر تیغش هست دشمن همیشه جفت نفیر قصر مجد و شرف بدو است رفیع

چشم فضل و هنر بدوست قریر　　پارسی رقطا سیاهی باشد که با او نقطهای سپید بچهره بود و این

صنعت نزد ارباب بلاغت چنان بود که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر کلماتی آرد که یک حرف از آن کلمات

منقوط و یکحرف عاطل مثال از قرآن مجید　　مثال از شعر تازی حریری

گوید اخلاق سیدنا تحب و بعقوته یلب و قربه تحف و نایه تلف و خلقه نسب و قطعیه تیب و این رساله

تا آخر همچنین منظوم است مثال من گویم سیدنا دو خلق و خلق و ظرف و نطق مثال از شعر پارسی در حسن

عاریست یا جان من کجائی مثال از شعر تازی حریری گوید قلب سوق بر قطن بغرب

غروف عیوف مخلف متلف اعز فرید نابه فاضل کی انوف مثال از شعر پارسی من گویم غمز و شوخ ان صنم

جسته بزل جان من　　پارسی خیف بود ان بچشم است سیاه و بچشم کبود و این صنعت چنان بود

در باب بلاغت که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد که حروف یک کلمه منقوط بود و حروف

کلمه دیگر عاطل و بی نقطه مثال از تازی حریری گوید اکرم ثبت الله جیش سعود کرین و اللوم غض الدهر

جفن حسود گشین و این رساله تا آخر چنین است مثال از شعر پارسی چین پس ملک بی عدیل بخشش او بحد

مثال از شعر تازی حریری گوید اسمح فبث السماح زین و لا تخب املا تضیف و لا تخز نود ی نول

فمن ام فی السوال خفف مثال از شعر پارسی من گویم زین عالم شد ابخشش ال شیع او زیبت

این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظ استعمال کند که چون الفاظ

حروف بصورت نگاه دارد اما نقط و حرکات را بگرداند شاه آفرین بجا و نفرین گردد و این مصحف دو گونه

هست یکی مضطرب و یکی منظم مثال مصحف مضطرب این صنعت چنان بود که حروف در هم پیوسته

و بجهد و فکرت و طاقت مقاطع و مفاصل کلمات بدست آرد تا تصحیف حاصل آید مثال از شعر

تازی در قسوره بن محمد فی تنور شم حمد مثال از شعر پارسی پر سیری دیگر بهمن کهتر است

این همه را مقاطع و مفاصل کلمات در تصحیف معین و مبین نباشد و بجهد و تکلف پیدا باید

آورد مثال مصحف منظم این صنعت چنان باشد که مقاطع و مفاصل کلمات پیدا باشد و در استخراج

آن بجهد و تکلف حاجت نیفتد مثال از شعر تازی انت سر الناس مثال از شعر پارسی این گوهر

سر بدست انضا صید تیر پشت الصبا ما در میان دولت میر تیم انضا فلان تیر زیبت مثال

از شعر تازی یا حامل القرآن الصابر انت المحب و التقی الفاخر مثال از شعر پارسی شاعر گوید

خواجه ابو النعم من ای شرف و عز گیرد در کوی تو خاک پس بر در مثال من گویم زر تا بیارم بخواهیم

مثال از شعر پارسی در نام مرگ دیدم دو هفته ماه زد یار او طلب کردم بدو نگاه بماندم

در او عجب گفتم چه نامی ای بت گفتا کریم را بنگار بار گونه و زان نام من طلب مثال ابو العلا

ششتری گوید در نام علی تیری و کمانی و یکی تیش نشانه بنگار و به پیوند بود خار یکی تیر بنام بت

من گر شناسی تمامی آن بت که بچو چشم قرین غیبت بکشمیر　　این صنعت چنان باشد

که معما الا آنکه این را بطریق سوال گویند و این را پارسیان چیستان خوانند مثال از شعر تازی

حریری گوید و ما ابی اختیس جراد خنه و لیس علیه فی النکاح سبیل متی تیش یدی نفس فی الحال عبده

و ان ال بعل لم تجد بسبیل تربد بها عند شیب تعدا و بر او بدا فی السول قلیل مثال

هم او گوید در شراب و ما شی اذا فسد تحول غیه رشدا و ان هو رق و صافا انار شر حسب بدا

زکی العرق و الده و لکن بئس ما ولدا مثال معزی گوید در قلم چیست آنکه بیت زیر سر پا شتر

شکل بر وید و ملک گشته بهبت چو تیر کجا بگرید در کار اندر نغمه و جان کجا بیالد در بهار

بار دیگر زنادرات خواطر دهد نشان بسر رنگ زرنگات مضار جز تو هر بصر هر انجمن

چندید شد او کند تالیف هر آنچه وهم فراز آرد او کند تقریر مثال من گویم در انگشتری چیست آن حلقه پر زر آن

کردار آفتاب انور و گرفته قرار نعمت و محنت است آثارش آسمان را چنین تو دار که خور و ز نهار

بر اعدا نگاه احباب را و بر ز نهار تا ظلم کار است بی تدبیر کاشف از است بی کهسار

زو یکی را اشارت است بخت زو یکی را اشارت است بدار عاشق زار نه و پیکر او زرد و خفته

بسان عاشق زار زرد و شد با چشید شربت عشق خسته شد با کشیده قربت یار هست لاغر از میان

منم هست کو حلقه زد بان نگار نیست یار و چو یار حلقه زده وند رو چهره چو چهره یار منم　　این صنعت

چنان باشد که شاعر بیتی یا دو بیت از کس دیگر در میان شعر خود بیارد بجا یگاهی که سخت لایق باشد

بر سبیل مثل و عاریت بر سبیل سرقت و آن بیت بیگانه باید که سخت مشهور باشد تا بدو شارتی باشد

چنانکه شنونده را تهمت سرقت نباشد مثال از شعر تازی ابو محمد عبد الله بن طاهر گوید در آنوقت

که بر شده بود و از اعیان خاندان بزرگوارش جز او کس نمانده دو بیت مشهور عرب را تضمین کرده است

و قائله و الدمع یسکب مبادر و قد شرقت من تقلیبها المحاجر و قد بصرت نعاد من بعدها تاجی

منا موحشات دو اثر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکه سامر فقلت لها

و القلب منی کانه یخالجی بین الجناحین طائر بلی نحن کنا اهلها فابادنا صروف اللیالی و الجدود العواثر

تو تیر برای من بزی بر سر گیر مثل شاعر گوید تاج دولت ای جهان بی نظیر از تو غافل تر نباشد هیچ سر
هست در جهلت بلندی بی خلاف خود چنین باید وزیر این لوزیر در میان دولت تو میریم
تا رحو چرخ جهان باشد محیر همی ایرست اندر کوی تو از وجود جود آن کف مطیر تا کمان رزم عزی
یا ثمر خانه شد از زخم تیرت چون خمیر عز عالم کشتی و خصم تو هست از مدت سال و ماه اندر نفیر
دشمن تو سخت گیر هست و شود سست از یک تیر تو صد سخت گیر بر کلاه گر خصمان تیر ده
بس بری انگاه بی کرم و زحیر هیچیک از این اشعار از یک تصحیف یا دو خالی نیست هر چند ابیات
در نفس خویش خوبی بکمال ندارد اما مثال را تمام هست و من در تصحیفات مختصری ساخته ام و در انجا
هم نظم و هم نثر از خویش آورده ام هر که از اندست آرد تیر از تصحیفات او را معلوم کرد   این صنعت
چنان باشد که معنی بیت تازی را بپارسی نظم کند یا معنی بیت پارسی را بتازی نظم کند و من هر دو گونه را
امثال بیارم اول ترجمه پارسی بتازی دو بیت ناصر خسرو است و این است کردم بسی ملامت
مرد هر خویشتن در فعل بد و لیک ملامت نداشت سود از روزگار نیک مثل من دانش
خرم دلی که دانش اندر میان نبود مثل از نظم تازی ترجمه بیت ناصر را من گویم غدلت زمانی [illegible]

فی فعاله

مده فی فعاله ولکن زمانی لیس یرد حمه العدل نضیق صدر الدهر فیضا بفضله فطوبی لصدر لیس
فی ضمنه فضل مثل ترجمه تازی بپارسی قاضی یحیی ابن صاعد الهروی گوید اقول کما یقول الحکیم
سوء وقد سامو وحملا لا الطیق ساصبر والامور لها اتساع لعل ان الامور لها مضیق فاما
ان موت او لمکاری واما شیی بالطریق ترجمه این قطعه من گویم من همان گیم کان الا شه خرک زشت و بکند
بشحی جانی چکنم باز گشم راه برم که مرا نیست جز این درمانی تا بمیرم من یا خر بنده یا بود راهم را
پایانی   این صنعت چنان باشد که شاعر نام معشوق یا نام چیزی دیگر در بیت پوشیده بیاورد
یا تصحیف یا بقلب یا بحساب یا بتشبیه یا بوجهی دیگر و این صنعت چنان باید که از طبع یکی در ربا شد
و از تطویل الفاظ ناخوش خالی بود و این صنعت از ان شاید که طبع نقاد و خاطر وقاد بود و خاطرها را
با ستخراج آن بیازماید مثل از شعر تازی من گویم در نام برق خذ العقرب ثم اقلب جمیع حروفه
فذاک اسم من اقصی من القلب قربه مثل من گویم در کعبتین ثلاثه اطفال یعدون عنوه
علی کل ام فیه للمرء فایده بعینهم ست و خمس واربع عقیب ثلاث و اثنتین و واحده مثل
شاعر است انما المرء مغلوب اسمه بلسان الفرس فافهم قلبه فاذا الم یکلاف فاسم سمیه وقل اللهم [illegible]

ولم یتق مناظاهری عسر سوی او علی ساسة الملک ظاهر مثال من گوییم ذنبی کبیر و عذری فیه
متضح فاقبله فالعذر عند الحر مقبول نبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مأمول
مثال از شعر پارسی من گوییم و یک مصراع از آن عنصری تضمین کنم نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلک
چنین نماید شمشیر خسروان آثار   این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر در صفت
چیزی مبالغت نماید و باقصی الغایه رساند مثال از شعر تازی سکینه بنت الحسین علیه السلام
گوید در وقتی که زیور دختری خود را کرده بود والله ما البستها ایاه الا لتفضحها صاحب تو نسید
فخاطبانی تسمو ذلک اقصر من عرقوب قطاة و ابعد ما کان اطول من ظل قناة مثال ابو نصر بن
حسن المرغینانی گوید و جهل کثابک لکان اخف علی من جناح البعوض و اذل شیئی علی و دم رجل
و عهد منقوض مثال از شعر پارسی در زبان مردمان است که چون در نکوهش کسی مبالغه نمایند
گویند فلان کس هیچ کس است و چیزی کم و گویند ای سگ و دریغ از نام بر تو مثال
از نظم تازی امرؤ القیس گوید و این اغراق سخت خوبست من القاصرات الطرف لو دب
محول من الذر فوق الاتب منها لاثرا و ابو عثمان عمرو بن الجاحظ گوید هر که اغراق کند

درین معنی

درین معنی همه عیال امرؤ القیس اند مثال هم او گوید درین معنی و اذا تو هم برؤا مناظر ترک التوهم
وجهها مکلوما مثال متنبی گوید کفی بجسمی نحولا اننی رجل لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی مثال عباس خیاط
گوید لا امحی رغیفه حسون علامة فعلی جانبه لواحد تعیت الکرانه ثم لاذا کبن ضیف
الی یوم القیمة وعلی الاخر سطر نسل الله السلامة مثال من رای مثل حبی تشبه البدر اذا بدا
تدخل الیوم ثم تدخل اردافها غدا مثال سحبان گوید انگهی دو صف کرد در ابر اگر گرد فراخ
باز نهد کام از سمو اسبی قتال بجای بر آید چنانکه باز آرد زروی مرد مبارز بنوک پیکان خال
مثال عنصری گوید بهر آنکه همی گرید ابر بی سببی همی بخندد بر لاله کلزار مثال
هم او گوید گر حلقه بپای بندی بسی تو بنبره خال از رخ رنگی بر باقی شب تار مثال
غضائری گوید صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال و گرنه
هر دو بخشیدی بیگاه عطا امید بنده نماندی بایزد متعال مثال علی اسد است از رخم سر و دو زلف
عنبر بویت آزرده شود ای سمی گل خود رویت انگشت نمای عاشقان در کویت ترسم که نشان
بماند اندر رویت   و این فصل شش نوع است جمع تنها و تفریق تنها و تقسیم تنها

جمع با تفریق و با تقسیم بیان جمع تنها این صنعت چنان است که شاعر دو چیز یا زیاده در یک صفت
جمع کند و این صنعت را جامع خوانند و این صنعت جامع روا بود که مظهر بود و روا بود که مضمر باشد
که مضمر مثال از شعر تازی شاعر گوید فاحوالی وصدغک واللیالی ظلام فی ظلام فی ظلام درین بیت
شاعر احوال خویش و زلف معشوق و شب را جمع کرده است در صفت ظلام و جامع است
و مظهر مثال از شعر پارسی قمری گوید آسمان بر تو عاشق است چو من لاجرم همچو من نیست قرار
درین بیت شاعر آسمان و خود را بواسطه عشق در صفت بیقراری جمع کرده است و بیقراری جامع و مظهر است
مثال هم او گوید گاهی چو روی یار من است که چون گوژپشت و زار و نزار در مصراع اول این بیت
شاعر جمع کرده است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکویی و نیکویی جامع است و مضمر زیرا
که ذکر آن صریحا در بیت نیست و در مصراع دوم جمع کرده است میان ماه و خویش در گوژپشتی
و زار و نزاری و این اوصاف جامعند و مظهر بیان تفریق تنها این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت
میان دو چیز جدائی افکند بی آنکه جمع کرده مثال از شعر تازی من گوییم ما نوال الغمام وقت ربیع کنوال
الامیر وقت سخاء فنوال الامیر بدرة عین و نوال الغمام قطرة ماء هم از اول بیت جدائی افکنده ام

لیکن

میان عطای ابر و میان عطای ممدوح باز آن جدائی را شرح داده ام مثال از شعر پارسی
خسروی گوید ابر چون تو کیست غیبانی زرنگار دار بیسانی او نیز هم از اول جدائی
افکنده است میان ابر و ممدوح پس شرح داده است   تقسیم تنها این صنعت چنان
باشد که شاعر دو چیز را یا بیشتر در بیت بخش کند و هر یک از آن بخش یک قاعده نگاه
دارد مثال از شعر تازی ادیب ترک گوید در حق دو ادیب یکی بغایت پست و یکی بغایت بلند
ادیبان فی بلخ لا یاکلان اذا صحبا المرء غیر الکبد و هذا طویل کظل القناة و هذا قصیر کظل
الوتد مثال از شعر پارسی شاعر گوید زبان و عارض و زلفین آن بت دلبر یکی گل است و
دوم سوسن و سیم عنبر و این قصیده تا آخر چنین است و شعرای ری خود صنعت تقسیم چنین کنند
تا آخر قصیده این صنعت تقسیم محفوظ بود   جمع با تفریق این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را
جمع کند در تشبیه یک چیز باز میان ایشان جدائی افکند بدو صفت متغایر مثال من گوییم وجهک
کالنار فی ضوئها و قلبی کالنار فی حرها درین بیت جمع کرده ام میان روی معشوق و دل
خویش به مانندگی با آتش باز تفریق کرده ام بروشنائی و سوزندگی مثال از شعر پارسی من و تو

هر دو ار گل زردیم چه من از رنگم و تو از بوئی		این صنعت چنان باشد

که شاعر در بیت نخستین چیزهائی را یک جمع کند پس قسمت کند مثال ها

از شعر تازی متنبی گوید	حتی اقام علی ارباض خرشنة * تشقی به الروم

والصلبان والبیع * للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا * والنهب ما جمعوا

والنار ما زرعوا * در بیت اول جمع کرده زبین اعدا را و هر چه در دو بیت

علی الاجمال در معنی شقاوت آنگاه در بیت دوم تقسیم کرد در شقاوت

و هر چه از الجمله که چگونه است مثال از شعر پارسی عنصری گوید	دو چیز را

حرکاتش همی دو چیز دهد * علوم را درجات و نجوم را احکام * در بیت

حرکات ممدوح را جمع کرده است میان دو چیز حرکت در داد مطلق پس قسمت

کرد داد نهارا	جمع با تفریق و تقسیم جمع این هر سه حال از صنعتی مشکل است و من هیچ نظم

ندیده ام که این هر سه حال را جامع بود مگر یکی از شعرا دو بیت پارسی گفته است این است

اگه تر اند کرد و بنده و تو تیز بندی کرده است نه پدید و نه پنهان * بند تو آهن است و

بندمن از غم * بند تو بر پای و بند بند ما ت بر جان * درین دو بیت نخست جمع کرده است میان

معشوق و میان خویشتن به بند کرده شدن باز آن بند کرده شدن را تفریق کرده است

به پیدائی و پنهانی باز در بیت دوم تقسیم کرده است که هر که بند کجاست و بچگونه است

بیان تغییر جلی این صنعت چنان بود که شاعر لفظی بگوید مبهم که تغییر حاجت باشد

پس بوقت تغییر کردن همان لفظ را باز دو تغییر کند مثال از شعر تازی من کوم یحیی و یردی یحد و

و مجاره یحیی النعاة و یردی کل من جحدا یحیی و یردی که در مصراع اول گفته شده است

دو لفظ مبهم است و در مصراع دوم آن هر دو لفظ را اعاده کرده آمده تغییر گفته شد و این صنعت را

تغییر الظاهر نیز خوانند مثال فیا من کوید یعطی و یمنع یعطی المال زائره و یمنع الجار من ذل و ارهاق

مثال از شعر پارسی عنصری گوید باز بند و باز گشاید باز ستاند باز دهد * تا جهان بر پای باشد

شاه را این باد کار * آنچه بستاند ولایت و آنچه بدهد خواسته * آنچه بندد دست دشمن آنچه

بگشاید حصار	تغییر الخفی این صنعت چنان باشد که الفاظ مبهم را که تغییر محتاج باشد وقت

تغییر کردن باز آورده شود و پوشیده گذاشته آید محمد بن عبده گوید همه فام کین و سر جاش گرد

دل جگوی و بیخ ببرد همی تو خشند و همی تا خشند همی سوختند و همی ساختند * مثال عنصری

گوید چنانکه منیت نگاری چو تو دیگر نبود * چو من صبور و چو من زار و اربانی تر اوکن

رهی و خواجه را کسی بجهان بحسن و صبر و سعادت ندید همتائی		این صنعت چنان

باشد که دبیر یا شاعر در شعر یا در نظم لفظی آورد که از آن لفظ که جز اعراب بگردانی از مدح بهجو شود مثال

از شعر تازی الله مغذب الکفار و مخر قهم بالنار و درین شعر حرکت ذال معذب را و را محرق را که بکسر خوانی

عین اسلام است و حاشا اگر بفتح کوئی محض کفر گردد مثال از شعر پارسی فلان پیوسته در کار

زار است اگر را اکار زار را بسکون بکوئی وصف شجاعت است و مدح بود و اگر بکسر کوئی ذم شود

مثال از شعر تازی من کم یم رسول الله کذبه الاعادی فویل ثم ویل للمکذب اگر مکذب را بکسر ذال کوئی

مدح رسول الله صلی الله علیه و آله و اگر بفتح کوئی العیاذ بالله ذم است مثال از شعر پارسی

شاعر گوید نحن سر بر اکند تاج دار هموم سر بر اکند تاج دار در مصراع چون سم را بتحریکان

کوئی مدح است و اگر بکسر کوئی ذم نحن گردد		فرق است میان ردف و ردیف

ردف الف یا واو یا یائی باشد که پیش از حروف روی آید چون نار و یار و نور و دور و سر

وتغیر و دانستن این علوم بعلم قافیه تعلق دارد و ردیف کلمه باشد یا بیشتر که بعد از حروف

روی آید در شعر پارسی و این شعر را اهل صنعت مردف گویند و تازیان از ردیف منیت مگر کسی

از محدثان تکلیف بکوید و فخر خوارزم محمد بن عمر الزمخشری را قطعه دیدم تازی دیدم که خداوند

خوارزم شاه اقسر را انار الله برهانه مدح گفته بود و لقب معروف او را ردیف کرده بر مثال

عجم منیت الفضل حصته علاء الدول و المجد اثمه علاء الدول مثال از شعر پارسی من کویم نظام

حال زمانه قوام کار جهان تمام گشت باقبال شهریار جهان مثال هم من کویم بار الها

عیش مهیا کند همی اسباب صد نشاط مهیا کند همی * و بیشتر اشعار عجم مردف است و قوت

طبع شاعر و بسطت او در سخن به پیوستن ردیف خوب ظاهر گردد و این کلمه ردیف را بعضی از اهل

صناعت حاجب خوانده اند و شعر مردف را محجوب گویند و بعضی گفته اند که حاجب

آن کلمه است که از پیش از قافیه در هر بیت بیارند چنانکه ردیف از پس از قافیه مثال

معزی گوید ای شاه زمین بر آسمان داری تخت * سست است عدو تا تو کمان داری سخت

داری بخت حمله سبک آری و گران داری لخت پری تو بدانش و جوان داری بخت
لفظ داری ازین دو بیت حاجب است که در هر مصراع باز آمده است و لفظ بخت و لخت
قافیه‌اند و این دو بیتی محجوب است بقول این جماعت این صنعت چنان
باشد که شاعر بیتی را آغاز نهد بالفاظی که مردم پندارند که هجو است پس استدراک
کند و بمدح باز آید مثال از شعر تازی لا تقل بشری ولکن بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان
مثال از شعر پارسی ای میر نخواهم که بماند بجهان میر خواهم که بماند بجهان در اثر مثال
اندر بزم و بر رزم ای خواجه رمی در خانه ترا و در قدح پیش تو می بیرون کشم و پاک کنم اندر پی
از پای تو موزه از بناگوش تو خوی و بنزدیک من نیست که اگر شاعر این طریق سپرد
و این اسلوب بکار برد بهتر باشد زیرا که ما استدراک کند و بمدح باز آید پیش ممدوح
بفال بد ناخوش کرده باشد و لذت سخن ببرد این صنعت چنان باشد
که شاعر ابیات خویش بحکمت و موعظت و شکایت روزگار مملو گرداند مثال از شعر تازی

متنبی گوید

متنبی گوید والظلم من شیم النفوس فان تجد ذا عفة فلعلة لا یظلم ومن البلیة عذل
من لا یرعوی عن جهله وخطاب من لا یفهم مثال هم او گوید لولا المشقة ساد الناس
کلهم الجود یفقر والاقدام قتال انما النفس من ترک القبیح به من اکثر الناس احسانا
و اجمالا و متنبی را درین باب ید بیضا بوده است و طریقه سپرده مثال ادیب
ترک گوید اذا مارمت طیب العیش فانظر الی بابات سوء منک خالا وخص رتبة
واذل قدرا واکد معیشة واقل مالا مثال ابو سعد سلمی گوید من الناس من یلقی
المزید علی الغنی ویکرم بادون الغنی فاقسل شبلی کما احتجت واو بمرو زیادة وهو یلقی
بسم الله فی الف او جمل مثال عنصری گوید بر خرد خویش بر ستم نتوان کرد خوشتن و
خویش را دژم نتوان کرد دانش و آزادگی و دین و مروت این همه را خادم درم
نتوان کرد قانع نشین و هرچه داری بپسند کازادی و بندگی بهم نتوان کرد
مثال کسائی گوید زین سپیدی کهن ور کار بامن گرد سیاه عارض من برگ گل روزگار
کرفت سوار بود جوانی شتاب کرد و برفت زگرد موکب او عارضم غبار

کرفت مثال مسعود سعد گوید تبارک الله این بخت و زندگانی بین که تا بمیرم زندان
بودم ای خانه چو شانه شد جگرم شاخ شاخ از آن حسرت که موی دیدم شاخی سپید در شانه
هم او گوید تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل که یارب عاقبت محمود گردان این صنعت را
ارباب صناعت چنین شرح کرده‌اند که معانی بدیع باشد بالفاظ خوب نظم کرده
از تکلف و تعسف نگاه داشته و من میگویم که این از جمله صنعتها نیست بلکه خود سخن فضلا
و عقلا در نثر و نظم چنین می‌باید و هرچه بدین شکوه نباشد سخن عوام باشد و انجمن را نشاید
اما مثالی چند از آنچه قدما در کتب خود بیاورده‌اند بیارم مثال از شعر تازی متنبی گوید
در جمع میان مدح کافور و مدح سیف الدوله فراق ومن فارقت غیر مذمم وام ومن یممت
خیر میمم هم متنبی است ترحل حیث تجلی الانوار وارادتک مراد الاقدار
واذا تحلت فشیمتک سلامة حیث احتمت فی دیمة مدرار مثال از شعر پارسی رودکی گوید
همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی تا آدمی نماند فقیر بنده دستم که بر او فراق

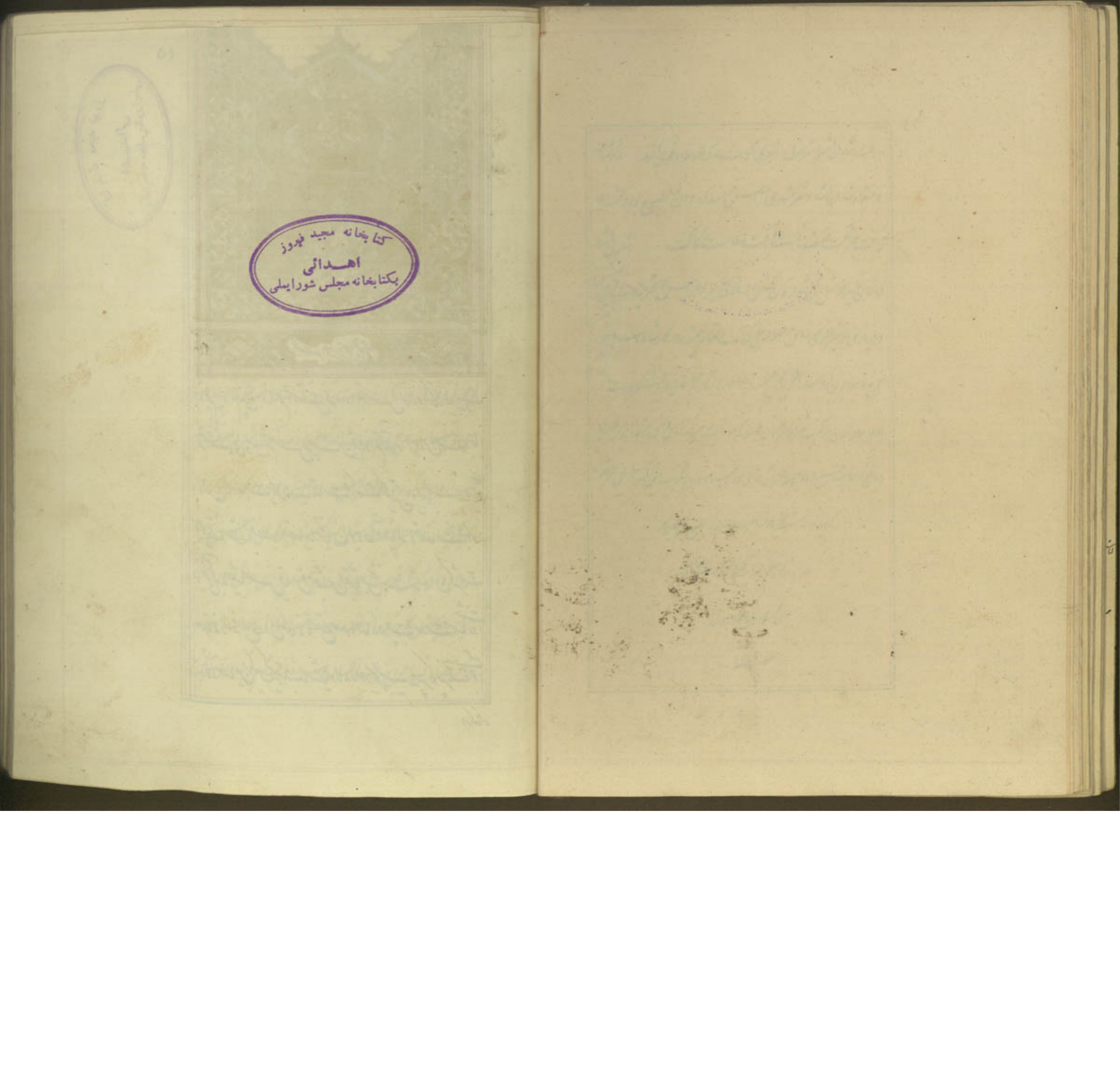
ازهمه

از همه تن یار دلم بود و بس این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی از چیزی بکثرت نماید
مثال ادیب ترک گوید یا شمعا یضیئ بلا انطفا ویا بدرا یلوح بلا محاق فانت البدر
ما معنی انتقاص وانت الشمع ما معنی احتراق مثال عنصری گوید نیستی پروانه زآتش
چرا غلطی همی نیستی پروانه گرد شمع جولان کنی مثال مرکجیم من چرا دارم نگونی آب دیده
همی گر تو داری چاه دایم در زنخدان ای پسر این صنعت چنان باشد که شاعر در شعر
دو صفت بیارد یکی بعلت دیگری و غرض او خود یاد کردن آن دو صفت بود اما برین سیاق
یاد کند این صنعت را تا لفظ زیباتر و بدیع‌تر بود مثال از شعر تازی خوارزمی گوید فلان خاد
العذار فی صحن وجنتیه فلا غرو انه لم یزل والملاهی بر رخسار خویش اثبات کرده است
ثمر آن اید آن علت که ممدوح او ابر بارنده بود و ابر بارنده علت وجود ثمر بود مثال
عنصری گوید زبهر آنکه همی گرید ابر بی سببی همی بخندد بر ابر لاله گلزار درین چیز گستاخی را
بی سببی علت خندیدن لاله و گل ساخته و این بحث مستعمل بود و در پارسی و تازی بسیار بود
و این بیرون ازین جمله است که یاد کرده آمد مدح و بدیع و مدحت آفرین را

خوانند هجو و هجا و نفرین را   صفت حال معشوق و حال خویشتن در عشق او و این را نسیب و غزل
نیز خوانند اما مشهور و مستعمل میان مردمان آنست که صفت هر چیزی که کنند در شعر و هر حال
که شرح دهند الا مدح ممدوح را تشبیب خوانند   مقفی را گویند که در هر دو مصراع آن قافیه
نگاه داشته باشند چنانکه ابیات مطالع قصاید   دو بیتی را گویند که مصراع سیم از قافیه
نباشد چنانکه رباعیات   پاره کرده شدن تمیه باشد اما شعرا ترجیع شعری را خوانند
که خانه خانه گویند هر خانه مخالف خانه دیگر و هر خانه که تمام شود بیت یگانه بیاورند تا آنگاه بخانه دیگر شوند
و این بیت یگانه را بیت ترجیع خوانند و این بیت یگانه بر سه نوعست یا یک بیت بود
بعینه که در آخر هر خانه همان باز آرند یا بیتهای مختلف بود هر یک قافیه دیگر یا بیتهای بود همه بیک قافیه
بعد ابیات خانه ترجیع چنانکه اگر ابیات یگانه را جمع کنند خانه گردد   پاره کردن عکس
باشگونه کردن باشد و شعرا عکس شعری را خوانند که مثال آورده‌ام بهری دارم از غم بهری
پیری چابک پسری نبود هرگز هرگز نبود دیگری چون او و او چون دیگری نگارا کردم
کردم نگارا سفری ای وای و سفری   سفری کردم و قستی بهری   بهری کردم و قستی

سفری   پاره کرده شدن باشد و شعرا مقفی را گویند که از هر طرف آغاز کنی بتوان خواند
و این بازی کودکان است مثال این بیت   شعری را گویند غم عشقت مرا کرده
بر این حالت نگارینا که در یک بیت لفظی بگویند و در بیت دیگر بر اثر او همان لفظ را ذکر
میکنند مثال از شعر پارسی عسجدی گوید باران قطره قطره همی بارد ابر و هر روز
خیره خیره از این چشم سیل بار زان قطره قطره باران شود خجل زان خیره خیره
دل من بهجر یار   و بعضی گفته‌اند مکرر آن است که لفظ قافیه را دو بار گویند مثال
من گویم زهی مخالفت ملک تو خطا خطا   زهی موافقت صدر تو صواب صواب
بلفظ شاق در نظم و شعرا الفاظی را گویند که گفتن مشکل باشد و مردم بکدیگر را بآن
امتحان کنند که دو بار یا سه بار بتواند گفتن خواجه تو چه تجارت کنی هر کس بسیار بگوید
بیکدم زبانش در بیاویزد   ضد شاق است یعنی گفتن آسان و روان باشد
شعر یا خطبه یا نامه بی اندیشه انشا کردن باشد و شعرا بدیهه نیز گویند   فکر و اندیشه باشد گویند
فلان شعر بروبت گوید نه بدیهت یعنی باندیشه گوید نه بشتاب   تمام شدن باشد

ورفت شدن و شعرا شعر جزل را شعری گویند که الفاظ او قوی باشد   نرم شدن
و منقاد شدن باشد و شعرا شعری را سلس خوانند که روان و مطبوع بود و گفته‌اند
که آفت جزالت تعسف است و آفت سلاست رکاکت   شعری باشد
که آسان نماید اما مثل آن دشوار بتوان گفتن و در تازی امیر ابو فراس و تحبیر است از این جنس
و در پارسی فرخیر ابو فرخی زادهٔ بر لفظ فرخی کتاب را اتمام بخشیده روزگار شاه اسلام
فرخ و همایون باد حسب الحکم سرکار عظمت مدار خداوندگار اعظم آقائی و در یشکر نصرت اثر
دام اجلاله العالی در مکتب خانه بهنگام عنفوان جوانی که اوقات صرف درس و مشق میشده و هوس ظاهری
و باطنی از جهات حسیب بود و بهیچوجه افسردگی حاصل نبود تا استماع لالامر و باتمام این کتاب حداثق السحر مشغول
گردیده و در سلک تحریر در آمد امیدوار چنانم که بمطبوع طبع سرکار
خداوندگار معظم الیه آید کتبه العبد المذنب العاصی
موتی نوری بتاریخ شهر شوال
سنه ۱۲۶


کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی



بسم الله الرحمن الرحیم

ناظم العوالم بدیع المناظم احبس الهواء واخرس الماء واتکاء علیه ولبث
ثم استوی وجلس ثم نعش وبعث من ثم هوا ثم تطور الهوا من اسنة الاسماء
ومخارج الصفات بکلمات تامات فرکب الکلمتین اولیهما بسیطة واخریهما
محیطة وصار تا مطلع القصاید امکان الوجود ومقطع المواد قطعات الشهود
ناظمی که بمقیاس قیاس ومقیاس اقتباس تخت شاهدان کثرات
معانی را از مطلع نزول امکانی تا مقطع صعود انسانی در چتر وحدت دستار داشت
ولالی مضامین رنگین ترتیبات مولانی را در بحر بسیط سر بکه مهر یک وجود جمعی

از یکدیگر

از یکدیگر ممتاز کرد پس باشتعال جعلی وانفعال فعلی از امری شانی مجردی واحد
مصدر خماسی ورباعی وثلاثی طبایع وارکان ومو الید شد ومطالع
ترکیبات مسدس جهات مخمسات جواهر معقوله ونفوس مرتبه ومفاهیم کلیه
وانظار نجمیه وآفاق مایله نظم یافت وحسن ترصیع مرکبات مقطعات
محکمه قوای باطنه وحواس ظاهره واصول عقلیه وفروع شرعیه واحکام
فرعیه موقوف ماند ولشر آثار مربعات مثلثه ومثلثات مربعه فلکیه تشبیبات
ربعی وتقطیعات خریفی وتخلصات اشراجی وزحافات انقلابی ملفوف گشت
شهود ازواج مرکبه وجود فردی بسیط را دلیل آمد وحدود دکور مرتبه ورود
بحری محیط را سبیل پیمید تا میش نشید انتعیش نوید علی کل شیء شهید
درداد وآهنر به کل قریب وبعید فلک را جنبش برهستی خویش افتاد زمین را
راه پستی در پیش بحر ژرف از عقد دو حرف عقدها در دل صدف بست
ولالی اقتصاد ف امواج رطب اللسان شد وباهمه شوریدگی ادای ثنایش را

عذب البیان کوه با همه سنگدلی از اثر مهرش با دلی پرشرر به پا سر آمد چشمها
جاذبه آوینی تمرّ مرّ السحاب و دشت با حمله ساده که از خار خار مهرش خار بر سینه
و خاک بر سر داشت گل بر غنچه جواب سیل ذیل طلب از پای کرده گرش برکمر بسته کوه
بکوه از سر شتابان است و لسان فسانه دکرش را تر زبان و برهان
هما لعل ناب چون دل در نوع خویش کامل آمد لعلیه نیدکرد یا قوت در خوشاب
از جوان مهرش حاصل فایه یصفی و ینفرشی بدایع صنایع صور چون از تلفیق تام
و ناقص انواع این تجنیس که مطلع نابیتش تراکیب شهود بود طبع جامد را
جلوه گر باهشا از انشاء صورت نبات تجدید مطلعی مشحون بنکات شیرین
و بدایع رنگین پرداخت طفلان بهار تقدیس و جودش را اوراق شکوفه
از سر گرفتند تا شجر پر ثمر نسق جودش از بر خواندند صنوبر تا بر اسرار هوایش
برد یکر دل بر آورده میگفت بیت مباد اهر گرم ایکاج دل زیادش آزاد
و سرو بر سرها معین مهرش دل از دست داده از نخودی پای در مصرع

جویبا

جویبار نهاده با شمشاد انشاد این مصراع میکرد مصراع پیادش دادم
دل تا که باشم شاد از یادش. از منطق پر زبانه اوراد سوسن و صحف
نهانه اکمام سمن در دبستان چمن شور گل مترق سمع و صبا مترق
منشور لاله از ساقی الاّ له الخلق پیاله لبریز ژاله داشت و بنفشه از مداد صبغة الله
بر الواح سبز املای تهلیل را خطی نغز نگاشت منشد فروع و اصول ارتبع
فصول درین جنس بیت صورتها چند دیده معنی پیکری چند
از روان عاطل مظهر مضمرات غیب او از ظهور و شهود خود غافل
مجتنبات اشجار خام و لاله را باده بیهوشی در جام سرور پای طلب
در گل و شمشاد را طبع ز عوث مایل خط بنفشه لا تقرا و اوراق گل لا تکتب
نسرین را چه در گوش و سوسن ده زبان خاموش دیده نرگس نابینا
و دل صنوبر کافذ تهم هوا در انشاد مطلع ثالث ار اشباع حرکات
نبات طبع را روان کرد و صور را از اثر این قلب با ظهار جزئیات و

وجها کلیات با معانی مدغم آورد و بسیط این مرکب را مبادی سکنات
نباتی و جمادی و مبادی حرکات و اصوات ارادی ساحت ارتشید قطعات
طیور طیش و نقیض ذباب و عقاب و بجع و نعیق قمری و غراب و هدیل حمام
و صداح دیک شهدت بان لا نده له و لا شریک و از تصویت و حوش
و انعام و سباع و هوام رنب رنک و صهیل حنک زیر شیر و فحیر
خمیر و فحیح مار و دبیب مور دلت علی انه مار الیه الامور مطلق انواع را در
سلسله مقید بخواص حواس دید و از تمیم اساس جهاس این خماس را
نیر ناقص یافت اغاز انشاد مطلعی نمود که تخلص تشبیبا ترا شاید و تلخص ترکیبا ترا
جامع آید نفس حیوانی از حرکات نفسانی تشریفات انسانی تشتاف
و اهم رتبه حافظ اسواق آثار و مرآت لوایح اطوار گشت پس نیکوان را که باد ال
نک عارض گل رنگ است و با چشم نرکس و قامت سرو و نکاه غزال و خرام تدرو
و با طلعت مهرکین فلک دارند و با خلقت بشر خوی ملک پس از تصنیف

این فصل

این فصل و تصحیف آن تحریفات جناس و تطریفات حواس و استخدام
ملکات و استدراک التفات و شدیل اشارات و تخییل استعارات
کلامی جامع ارسال مثل و مراعات النظیر پدید آمد و قولی موجب تسلیم
و تحییر مراجعه فصل و وصل و تردید عکس با اصل مناسب افتاد و لف از نشر
شهوات خطوات نفس در نزاهت این ترتیب بهوات هزل لعب
ملفوف گشت و تتمیم حماله و تکمیل مقابله و انجام رجوع و تلمیح ایتلاف در تشریع
این جمع تفریق جزوی و الحاق کلی محصور و معنی نشئی و ایجاب آن موقوف
ماند و بخند برالواح احوال ما بلا املاآیت ذرهم فی خوضهم یلعبون نگاشته آمد
عاکفان در مسجد و راهبان در دیر طایفان در وقوف و سالکان در سیر
عاشقان با یار و زاهدان با غیر اصبحوا و باتوا و هم نیام و وجدوا و فقدوا
و ذاک منام فهم حیث وافوا و باتوا کالنیام منایاهم منام فی المنام پس
در آمیزش نور تجرد و ظلمت ماده که قرآن فجر و فرقان صبح از الواح

آن آیتی است خروس آسا سروش هوش بخروش شعر طلع الصبح و
فاضت الانوار یکی از خفتگان نشد بیدار وفرخ فرخ نفس که از بیضه بیاض
طایر ریاض پر بگشاد در آشیان طبع بخفاش دهر بوقلمون سر بر کرده و پر تربیت
ز تیر اکسیر از قدر و نشو و حیات و نطق مناکب اربع آورده بود بصفیر
جذبات رب قوادم علم و عشق و شوق و طلب باز و بجناحین اطمینان
و رضا در فضای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة پرواز
گرفت عقول راضیه و ارواح مرضیه در روضات قدس
و مقاعد صدق متمکنین علیها متقابلین رسیدند و نفوس مغلوبه و اوهام محجوبه
با طبایع و ابدان مسجونین فیها غافلین از شمول فیض حکومت عموم مربوبین را
مستلزم ابا محجوبین شد و عدم قابلیت مخاطبات بلاواسطه و مکالمات جبال الحکم
حصر و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا موجب
ارسال رسول و انزال کتاب گشت و اختتام اغنی امی مدنی اصبح نوره

للکمات

للکمات مطلعا و اسمی ظهوره لا انبیاء مقطعا بلغ ما بلغ فبلغ رسالاته ولکن آیات
فصلت آیاته علیه و آله صلوات الله و تحیاته و در زمره احباب و جمله
اصحاب آن قاید اطیاب هذا علی استقهم و اشفقهم اشجعهم و اورعهم و
اعلمهم و اکرمهم اعدلهم و افضلهم اقربهم و انسبهم اتقاهم و ازکاهم اولهم
قمو لیهم اعلی العلی بما روی الذاکر با اسنی انا سنا تا بالعیان علما
به جهلوا و جدا به فقد وا جرما بما زعموا تلقا برهان و له علیه سلام الله ما طلعت
طالعه و لمعت لامعه خطب فایقه و ابیات رایقه و بالجمله سالکین سواد
بیضای معانی را با بازلین بیضه سودای جسمانه سودای سر زانه
جز بر جمانه نخن و تر زبانه قلم صورت نبندد شعر فی القلب منه دفاین و کنوز
و ودایع مخزونه و رموز ابوابها الافواه ثم مفاتح من السن نطقت
و انت تفوز در رتبت علی الصباح و امثا کشف و ستر بله و جوز
قلمی اقیم لنظمها لکنه بمطی و کفی قاصر مجوز زبان در وادی شوق جای

مطایاست و در بادی وصل کلید عطایا را بعقل را در تعیین اوقات
ناموس دیر است و سالک شرع را جرس وار نمود از طریق تیسیر مجره
قهر را از زبان زبانه و جمرهٔ مهر را از بیان ترانه اگر باعث جسم و جان داور زمین
و آسمان است بیان کاشف فرمان اوست و اگر مبعوث بر انس و جان
خاتم رهبران است سخن حجت و برهان او و اگر سایهٔ یزدان ملک ملک‌ستانست
این همایون نسخهٔ دیوان او، روشن بود این سخن شکی نیست، خورشید
جهان بجز یکی نیست، و اگر برگونه نظری آشکارای خاوری در چار بالشش
رابعة النهار پوشیده ماند دیده وران دانند کا ثاپایهٔ سحاب است
و آسمانی پشتاب بسط حلمی محیط علم شمال عزمی اثر رزم همه رایتی مهر آیت
پسر انی سپهر توان قهرمانی مهر روان جواد خلقی که جواد جودش را جاد
امجاد و اوغاد همواره کام سپار است راد طبعی که رود کرمش از سر دو
مراد جویان پیوسته جشنی بر کنار دایهٔ زمان تربیت طفل عهدش مهد امان گشوده

وسعدیش

و سعدیش سیر عدل را باشهد فضل قرین آورده جلال مهر و ماه از پای آسایش
هوش اوست و قصهٔ نوشیروان افسانهٔ گوش او با طلعت منیرش
منطق الهام نظیرش چون در چشمهٔ آفتاب آب حیات و در آینهٔ ضمیر درخشش
عکس رای اسکندری نمودار نقش ظلمات سلیمان را در هوای پایهٔ بخششش
دست بر باد است و حکایت جام بار روایت دستش نقشی بر آب
جم را اگر جا بر سر شیداست در سایهٔ اوست و فریدون را فری دون
پایهٔ او شعر فرو مانده‌ام خیره در کار او، چگویم که باشد سزاوار او،
اگر ابر گویم گهربار او، اگر چرخ گویم درنگ آر او، اگر بحر پیدا نشد ساحلش
ما گر کوه سنگین بیاید دلش، اگر مهر زیبا بر آید بمهر، اگر ماه از وی ضیا
دید چهر، اگر شاه بر روی سزاوار نیست، وزین برترم جای گفتار نیست،
اینک صریر خامه از پی ذکر نام همایونش با صفیر ملک پیوست و اجزای
نامه با اوراق فلک مجامع ملکوت را گوش بر آواز این سرود است

ومنطق قدسیان آماده تحیت ودرود درکیش جودش برمنظران حرمان
مأمول روا نیست ومسئول ناقابلان مقبول فهاانا اخبروا قول هوالملک
المؤید المجد ذوالملک المؤید المخلد شاهنشاه یگانه خدیو زمانه خلدالله سبحانه ملکه
وسلطانه السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان بن الخاقان
بن الخاقان ابوالفتح والنصر والعلی محمد شاه قاجار که تا فلک
از پیکر مهر عالم آراست وشرر از بخار آشکار اطلعت فروز
آتش برفراز کاه خسروی افروخته ودل خسروان از حسرت جاهش سوخته
با دمار زاغ قلم را آهنگ کدامین گلشن سخن است که بتأثیر اندیشه
هوایش از عبارات رنگین پر طاوسی آورده واز صفیر صریر بیانش آهنگی
کرده گاه بطلب روایت جو یارش را چشمه ظلمات سپارد گاه
از پی حکایت هوایش از منقار شکبار دهان صفحه را غیرت صحرای ختا
دارد گونه صیادی است که در گذرگاه طایران معانی از نقاط منضود

وکلمات

وکلمات مسلسل دانه ودام نهاده یا مشاطه که با آینه داری صفحه عارض شاهدان
مضامین را با خطی عنبرین وخالی مشکین نمایش داده است یا مجنونی
پا در لیلی اشک افشان سر در بیابان است همانا خامه گوهرفشان سودای
ابکار افکار شهریار کامکار در اطراف نامه از سرشتابان است ودلی
سینه چاک تهی مغز از کار پرده کیان نغز آگاه گرد دو دوزبانی سیاه کار را
در خلوتسرای راز روشنان کجا راه باشد همان به وادی عجز را با قدم
اعتراف پوید واز گفته نشاط گوید الملکت اذ تکلمت مالک کل ملک کلام
تملکت اذ الکلما واعوصت اذ تعتالی کلام مالکی لاتتبت اذ انتضعا
ودر دار الضرب براعت نقد این گفته را نیز قلبی مصنوع باید ونصرف
قلب بیچاره روی از بساط مقال برتابد وتشنه کامان زلال مقصود
از شروع در روایت اشعار آبدار بشرع معهود رساند وتوصیف این کلام
معجز نظام را در عهده ظهور وذمت وضوح ماند کافتاب آمد

دلیل آفتاب و نخست قصاید همایون را که فراید قلاید فصاحت و بلاغت
است قرطهٔ مسامع قدسیان نبازد

دیباچهٔ غزلیات

مطلع هر کلام بر عهت نظام نام ناظمی سزد که ابیات موزون بروج
فلکی را از تشبیب ربع تا تقطیع حریف با حسن تقابل و تناسب بقای
یکدیگر ردیف آورده و بتلفیق ادوار و توشیح انوار از تجنیس اختران
و ترکیب روشنان بوجهی بدیع و نظمی طریف مرصع و ملمع کرده در مسدس
جهات و مربع ارکان تشابه اطراف و مراعات نظیر شواهد قصدان
شبه و نظیر اوست و در مثلث تراکیب و مخمس حواس جمع اضداد
و تفریق انداد بالتفات و تقدیر او ما بین دفتی ازل و ابد از کلک وجود در صفحات
شهود و ظهور هر آنچه موجود و مسطور آید تفصیل دیوان افعال و آثار او و حقیقت محمدی
و ذات مرتضوی خلاصهٔ اسما و انتخاب کلمات اوست و بعد
گوهر تابناک این معنی آویزهٔ گوش خازنان گنجینهٔ بلاغت و جوهریان

رسته

رستهٔ فصاحت باد که لآلی شاهوار این سفینهٔ مستطاب که بحری است
مشحون بانواع جواهر آبدار و قشر غزلیات انتخاب نسخهٔ آفرینش
شاهیت دیوان منش است که عدل کاملش میزان احتساب
و انصافست و جود وافرش بحر مکارم و الطاف سلطان المشرقین
و برهان الخافقین خلیفة الله فی البلاد و ظله الظلیل علی العباد السلطان
لا زال نظم مدته الطویلة مصروفة برد العجز الی الصدر و اعلام شوکته بتحلیة ملفوفه
منشر الفتح و النصر وجود خصمش از بسیط عالم مقطوع و مکفوف و مراد
دشمنش از دایرهٔ حصول

عنوان ترکیب بند

مطروح و محذوف باد
این ابیات دلفریب لآلی چند است که بنظم ترکیب بند عقد ترتیب
یافته و یا طاوسان ریاض دلبند که باغبان فکرت همایونش
از فضای خیال بگلزار صفحه باز داشته و تا باز هوای پرواز نگیرند
از رشتههای گوهرین پای هر یک بندی که داشته است

عنوان ابیات — متفرد غزلیات

طرایف منظومه و لطایف مرقومه این صفحات نافه نافه ابیاتیست
که غزال فکرت خسروی به جستجوی آنچوری عذب الزوی در مصارع غرا
غزل جسته جسته ریخته و یا فرایدی است که در ملاعب ملاح معانی و صناح
الفاظ از قلاید نحور نظم گسیخته مجملا هر فردی در بدایع لفظ و معنی فرید ابیات
عنوان — و هر یکی حجلت ده حجله عید — رباعیات
ارباع این چمن بدیع ریاض سجع همیشه ربیع است روشن از مربوعات
شمع طبعی است که در رباع براعت مربع نشین چار بالش براعت
و بلاغت است عنوان نثر بر متون این صفحات ظهور معانی در نقوش
بدان ماند که مرآت اسکندری نمودار رشحات حیات در ظلمات
آید و یا بر رخسار نیمران ماتم زده در خم گیسوان پریشان قطرات عبرات
عنوان مقطعات — این بو العجب نقش کلک تازه و نوی طیر بخش خامه

سحرنگار

سحرنگار مانوی مقطعات دری است بسلک مثنوی پرورده طبع بحر
محیط خسروی که در قصور جنان جنان زیور شمامه عذار حور است
و در صوامع اذکار و مجامع سماع مشنیات شفاه و اسماع را ثانی
مثانی سبع و مثالث سرور خاتمه دیوان همیون اختتام این نامه
همایون که بنام خداوند آغاز و انجام افتتاح یافته جز بایان
متمادی از شکر نعم بی پایانش شایسته نیست فحمد الله ثم حمد الله که بابد کار زا
در سایه عاطفت شاهنشاهی شرف استظلال داد مصراع کو چو در صورت
معنی پادشاست ؛ در بساط افلاک ذروه از قدرش نخجیر نیست
و در بسیط خاک ذره از جودش بی اثر از میزان عدلش بهر کس
قسطی رسیده و از نیران قهرش هر ناکسی بهری دیده رایش
با پرتو آفتاب بهر بوم و بر تابان است و عرشش با باد صبا بهر بام
و در شتابان است که وصفش بنداند یا مدحش نخوانده و لا از انجا

کر این پادشاه آگاه را چو با نکه در عالم آب و گل کاخ سلطنت پر شوراست
در ملک معنی و دل نیز قصوری پر قصور و خاصان آن بارگاه را بدین
پیشگاه راه نیست و محرمان آن کارگاه هم ازین کار آگاه نه بیت
جهانبانرا جهان دیگر است این ❊ زمین و آسمان دیگر است این ❊ بهار ش را
زیان از دی نباشد ❊ شرابش را خمار از پی نباشد ❊ بگنج وی قرار نیست
دستی ❊ که هرچه افزون دهد افزون تر ستی ❊ در آن گیتی کی ملک پایدار است
شهنشه باج گیر و تاجدار است ❊ بسر تاجش ولا از گوهر خویش ❊ ستاند
باج لیک از کشور خویش ❊ بدر گاهش کسی را راه باشد ❊ که با وی خاطری
آگاه باشد ❊ از آن دریا که غواصش ضمیر است ❊ در آن ایوان
که از فکرش سریر است ❊ چو خواهد طبع شه گوهر بر آرد ❊ چو خواهد رای
خسرو پا گذارد ❊ پا ضبط گهر گنجور گردد ❊ بپای دست او دستور گردد ❊
نه هر کس در خور این کار باشد ❊ نه هر سر لایق اسرار باشد ❊ و از این روی

ضبط دقایق افکار حقایق افروز را که مفتاح کنوز رموز است لازم افتاد
که در خاتمه ابیات عقدی از جواهر نکات و لآلی حکم باهرات که در مطاوی
مقالات طیباتش بسلک اشارات و عبارات پیوسته است
زیور صدر تحریر و تقریر آید تا دیوان عام را نسخی خاص و خلوتی با اختصاص باشد
و از انجا که دقایق این حقایق را شماری و بحر فکرت همایون را کناری نیست
از مقاصد مختلفه بنکته چند اشعار رفت تا هر که را گوش بر آواز هوش است
و لب از شرب سروش داند که این نغمه از کدامین زخمه خیزد و این نشاء
از کدامین جرعه این قطره را بحری ژرف است و این رشحه را ابری
شگرف وهی هذه برهانیست شهودی بر وجود واجب الوجود که تقرره
الاشرف حدوا الجدو والفاظ با لفاظ املا میشود کاهی خاطر اشرف را
حالتی دست دهد و بجانبی التفات آرد که نخست ندانم ملتفت گیست همی پنهم
بذاته حی تقرب جسته ام که در وی جز هیچ نه بینم و ویرا امکان دون

مکانی و زمانی غیر زمانی اختصاص شوانم داد مرا و را از حالات خود خبر باشم
و بر هر چه در حیز امکان محیط و قدیر بینم زیرا که از و در خواست حاجات کنم
پس گوییم که او وجودی است واجب و عالم و قادر بیرون از حد و زمان
و مکان است و صانع و پروردگار جهان و جهانیان بیان
اشتغال بدن بنفس نفس در بدن مانند شمعی است در فانوس که نخست
بران پرتو شمع تابد و از ان بر مجلس جمع اکنون بتر نور است
و اگر نور از ان باز گیرند خود تیره تر شود او را در باطن بر قوی و اعضا باشد
اشرف و اقوی از ظاهر ولی اسباب ظاهر آثار باطن را مانع است
و نفس بدن را تابع چشم جسم حجاب چشم جان و گوش تن حجاب
گوش روان لب منطق روح را بندی است و دست بر بازوی
دل کمندی پا در قدم عقل سنگ است و تا هم بر شخص معنی تنگ
باطن را قوتی بالیست تا اسباب ظاهر را مقهور شواند و از مقصد

مقصود

مقصود خود دور نماند نکته طریقه پادشاه در مقابله شمس حقیقت مرات
مصفی که انوار فیوضات الهی دران تجلی نماید و از ان بر اعیان ماسوا منعکس آید
و لا انعکاس فیض بمواجهه صورت بستند و مواجهه نفوس مر نفس
اقدس را عبارت از خلوص ارادت است و نمیعنی باصفات تجربه
روشن و ثابت زیرا که هر که از سعادت این محاذات گذشت سهم بلا را
هدف گشت و هر که در مقابله این آفتاب نشست بدری بی کلف من شعر
حکیم سنائی عارفان در دمی دو عید کنند ؛ عنکبوتان مگس قدید کنند ؛
مقصود از عید بانصراف اعم بسوی اشرف عید اضحی است و مراد از دو عید
بمناسبت قدید و قربانی که عبارت از نیست کردن عارف خود را
و نیست کردن هستی خود را که در عرف عرفا فنا و فنا از فنا عبارت
از انست و مراد از عنکبوت خود پسندان ظاهر پرست و از مگس نفس
که در او تار حواس و قوا گرفتار هوس و هواست و حاصل معنی بیت

اینکه عارفان که دمی دور از حضور جلال و جمال مطلق نشوند هردم از شهود
سطوات جلالها از خود نیست شوند و از ظهور انوار جمالها از بیخودی بخود
و این نیستی عین هستی است و خودپرستی که زمانه جدا از شهوات حیوانی
نیست نفس انسانها را در دام هوا مهمل و ضایع گذارد و خود را بدین مقام راضی
و قانع دارد والحمدلله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا آغاز بی انجام و انجام
بی آغازی راست که آغاز و انجام این نامه همایون بر حسب ایجاد
و بکوشش بایجاب و تکلیف شاهنشاه جمجاه روحی و روح من بروح
فداه بدیباچه و خاتمه دیباچه کتاب شاهنشاه نامه موشح و مذیل افتاد
نخست چون بنگری جهان پستی پر از چون و چند همی بست و گشاد
همی و ستم و داد و ناز و نیاز نشیب و فراز شهد و شرنگ شتاب
و درنگ فزایش بنگری و کاستن نشستن همی و خواستن چنین [illegible]
یکی را پوست همی و آن دگر مغز ؛ یکی را زشت همی و آن دگر نغز ؛ سنگینها

ورسنگینها

و رسنگیها در سبیها و سنگ سنگینها گرگان بنگری دگر شبانان دزدان
همی و پاسبانان یکی کره یکی رهبر یکی نادان یکی دانا خوبها یک یاد گر تیره
جو و روبهانه بریکو بی گفت نشد که این گونه آفرینش را بانهادی
جداگانه و از یکدیگر بیگانه باید تا دل جدا از بشکری و جهان را [illegible]
فرسوده و لابد و آسوده نگاهی باری همین مایه توان دانست که سرمایه
این همه پراکنده که جز مایه و افزایش و زندگی و دانش نیست و برانگیزگاه این
بهدر شدگان جز یکتا گوهران آخشیجان نباشد و این چهارگونه گوهر را
اگرچه با سرشتی جداگانه پایه نهاد و بنیادی یگانه باشد نه همی هرگ
نزدیک دیگری در رنگ نماید بخوی آن بازآید و اگر هر چار با یکدیگر آمیزش
پذیرد خوی یگانه گیرد اگر آمیزش بزرگ بود در این شگرف پراکنده
خویان تیره خو یکی مایه پیش نجود و این مایه را که گسترده سایه یکتایی پاکست
در خور هر پایه خوی باید شر گهی سرد است و گاهی گرم و گاهی خشک و گاهی تر

گهی خاک و گهی آب و گهی باد و گهی آذر ❊ گهی سنگ است در کهسار و
که سرو است در بستان ❊ گهی جان است در تنها و گه هوش است
در جانور ❊ انجام نیستی است و آغاز هستی ویرانه گنج و خانه رنج نیمه شب
دراز جدائی فروتر پرده ساز خدائی است و چون نکو بنگری این آثار هستی
جز نمایش یکی و سزای هیچ نیست و هستی که هیچ نباشد یکی بیش نیست
هر چه بدیده در آید و باندیشه بر نماید پایه و پایان شوانده بود و هر چه را
پایه و پایان نیست پستی نباشد در دیدها و اندیشها پایها و بستها نمودار
جز هاست و گرنه گوهرها و بستها مدرکس پدید نیامدی و باندیشها نماید
پس از نخستین نگار که در کارگاه نمایش یکی آغاز کار خودنمائی است
ما گوهر نخستین که پایان نمایش و پیدائیست هرچه هست نیستی به اوست
زیرا که در هستی نیست و نیست که او همه نباشد زیرا که هم در و نیستی نیست
نکو بنگر که جزوی در میان نیست ❊ یکی هست پیدا و نهان نیست

هو الاول

هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر تمهید تحیت صفات

خداوندی را سزنده ایم و پروردگاری را برازنده که پیکر بخشد
و سزاوار هم او بخشد هستی را پیوند هستی داد و بنیاد جهان بر نیستی نهاد شعر
نیستی آینست و هستی آفتاب ❊ پیکر خورشید پیدا همین در آب ❊ گرچه
این خورشید را آئینه است ❊ که توانا او که دانا است ❊ در شهان
پیدا توانائی او ❊ موبدان مرآت دانائی او ❊ گیتی خدایان دادگستر
آئینه شاهی و بینده روشن دلان دانشور نمودار آگاهی و بیم او است
که درین خجسته عهد غایت آگاهی را با آیت پادشاهی در یک مظهر همایون بهم
پیوسته است شعر فروغ سایه یزدان بر اقطار جهان تابان ❊
نکو خورشید را پنهان چو بینی سایه نور افزا ❊ یکی سلطان یکی یزدان
یکی پیدا یکی پنهان ❊ یکی عکس و یکی اصل و یکی لفظ و یکی معنی نثر افضل
زهی آفرید کار ماه و خور مقدر اعوام و دهور مکرر ایام و شهور مقرر حکام

و امور پدید آرنده ربیع و خریف نگارنده بدیع و ظریف بارنده وضیع
و شریف نوازنده صریع و ضعیف طلعت افروز باغ از بهار شنعت
اندوز زاغ از هزار حسله طراز بساط بساتین غالیه سار ریاح ریاحین رنگ
امیز عارض گل عطر انگیز طره سنبل قامت افراز شمشاد و سرو نغمه پرداز
قمری و تذرو صانعی که گوهر گل از جوهر گل اورد و از صورت جسم معنی
معنی دل یکی را مخزون حدایق داشت و یکی مخزن حقایق آفتاب قدرتش
بر دامن دمن و انجمن چمن و نوک شوک و ستاک تاک و جبلت جبل حجر
حجر و ترائب تراب و اصلاب سحاب و سلاله ازواج و تراکه اشاح
تافت و از ترشح سحاب مشیتش مجاط محیط و بساط بسیط و حدب
تلال و کثب رمال و شامخات جبال و بالیات اطلال و اعماق غبرا و وهاد
قما و طلاع نصرا و رباع خضرا و عاقرات فنا و نابتات حیلی
هر یک نصیبی در خور خویش یافت ساحت شوره زار و منبت خار و غصان

اشجار و افنان ازهار و اصداف بحار و معادن کهسار و بطون اشرار
و ارحام اخیار با ختلاف اطوار مظهر آثار گشت یکی بو خواست و یکی رنگ
یکی نام جست و یکی ننگ یکی صلح اموخت و یکی جنگ یکی شهد بذو خبث
و یکی شرنگ یکی شتاب اورد و یکی درنگ قطرات غوادی ایادیش
در بحر گوهر ناب شد و در کوه لعل خوشاب احکام صورت ژاله گرفت
و در ارحام خلقت سلاله زهر بر سر خارا غار نشگفتن کرد و سرد در دل خاره
سار نهفتن فاخته دل باخته و سرو قامت افراخته سمن گوش باز کرده
و سوسن زبان دراز گل را دست از دستار و خار دامنگیر خیار
در در خور تاج اند و لعل بلکه اخراج زر قابل رواج گشت و خرف
لایق اخراج لطف راعنه و اخته قراغه و بنات اطیاب و بنین
انجاب هر یک از طرق قابلیت و استعداد روی بساحت شهود
نهادند نمرود و خلیل یکی حصیب اشجار را وقود نار ساخت و یکی موحدات

افتاب را کلش بنجار از کف موسی ایت بیضا جلوه کر و سامری
در نکایت لا مساس سمر شد ترح را فرح در خدا و ستم را کرم ارتضا
نمود ازادرا از اشتا و خزان را بهار جان فزا از پی هر ناقصی کامله و در بر هر غافلی عاقله
هر کمرهی را رهبری هر کمتری را مهتری کشوری را داوری هر قوم را پیغمبری اجابت
نبوت بی زوال که از میزان امتحان و امهال بغایت انقلاب رسیده
کاه بطلعت یوسفی در دلو مقام و کاه بکسوت یونسی در حوت ارام داشت
در خلقت احمدی و صورت محمدی صلی الله علیه و اله شرف اعتدال کرفت

هستی از نور رخش پیرایه یافت   زافتابش هر دو عالم سایه یافت

بازار رسالتش به زبان و کلزار نبوتش به خزان فرا نکجید از تطاول
زاغی پر افشان هزار دستان باغ خلافت از نغمه سرایی زبان بربست
و با هزار دستان غرا پی پر فسون قوم را دلیل در سنمون و بومی نوا
بر نشیمن همالحن سرا و سرود خوان بر نشست احرار در دست اشرار

وکل

وکل پایست خار کلچین راه باغبان بست و دزد در بر پاسبان اشوکر
زبی و الزاغ شد او انعام بکه والمام شجی و اللیل عسعس فالصبح شغش
و صباح الغد لیس الموعد بقریب مدت مهلت منقضی کشت
و نوبت امتحان در کذشت کشت راز هدایت را از سپهر ولایت
سحاب پدید امد و جویبار خلافت را از چشمه سار امامت اب پس از شجره ولایت
که موعد تصبیح هدایت بود شوند غصان و پرتو انوار شجر وقتیا بعد قبس
بسرو بوستان امامت و شمع شبستان اقامت چراغ دوده نبی
و ولایکاد زیتها یضی حجه الله القایم بوست صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
و از ان پس افتاب خلافت لا رب در غمام غیب متواری و
و در ظلمت ظلم زنادقه رتا صحاب عناد و اری بکنبا غدر در هر بز
و صرصر خلاف کرد انکیز د بور عتساف و زان کلبن انصاف را خزان
و از لتصاریف و در خلفا جور خلفا بعد سلف در حلبه فراخ لاف کوس تن

خلاف تاخته شیف حیف اخته آمد و علم ظلم افراخته و بخید عارض شعایر
شرع در غبار قدر محجوب ماند و بر صفحات دین از آثار کتاب کین آیات
صفایح مظالم و مراسیل مکاید مکتوب شد گلشن گیتی افسرده و گلبن از چمن مرده
سرو راستی بی ثمر و شمشاد شادی پی سپر بلبل نغمه سرا خاموش و زاغ بد نوا
در خروش تا این زمان خجسته که ارجا و اکناف آفاق از ظلمت اعتساف
و اختلاف رسته در مطلع آفتاب خلافت بخلاف با انوار احتساب
و انصاف پیوست و انوار شوکت و اقتدار مقتبس از مشکوة قدرت
و اختیار سایه اله شاهنشاه عادل باذل اید الله ملکه که کنف ظل بوستان
مملکت اهتزاز نفحات عنایتش گلهای امنی مشحون شد و از جنبش صرصر
سطوتش ساحت زمین از خار و خس و معاندت قلمن مصفی ماند و اکنون در گلزار
زمانه که از آثار این خسرو یگانه بهشتی است جاوید از نسیم معدلت روانست
و نسیم مرحمت مروحه ساز و ان سحاب مکرمت دربار است و گلبن بساط

عالم گلهای شرایع و حکم در بار غراب بلابل و هموم غریب و طرید و بلابل آمال را
از نغم قسم تعریف عجز از شناسایی خدا از زبان و آنچه به شناسایی وی شاید و دین پیغ
نه واجب را با دیوان امکان شماری است و نه ممکن را در خلوتسرای وجوب
گذاری نه ذاتش معروف کس تواند شد و نه صفاتش موصوف زیرا که ذاتش
بری از صفاتست و صفاتش یکی با ذات هر چه بوهم اندر آید مخلوق است
و هر آنچه اندیشه بروی سابق آید مسبوق کل ما میزتموه باوهامکم فهو مخلوق مثلکم
مردود الیکم اگر ستایش ذاتش که در وهم خویش بتصوری از ما عدا ممتاز
داشته خدای خود پنداشته ایم گوییم بما مردود است و اگر ثنای عبدی
مشهود راجع بمعبود ثنایش با سالها روانیست و گر خاموشی نشینی سزا نیست همان به
که در طریق درود داد گوییم که اگر چه در حریم حضرت وجوب نشسته و لا از قید
امکان رسته مظهر متقابلات اسماء جمالیه و جلالیه و مبدأ اطوار و شئونات
افعالیه است و این خود حقیقت کامله جامعه صورت و معنی یعنی سیدنی آدم

حضرت خاتم است و او را در عوالم امکان سلطنتی دایم و در عالم شهادة
تجلی غایب است اگرچه قائم و در غیبت حجت منزه نقصی از ستایش
موهوم خویش جز شهود موجودی شهود که علی حسب المعتقد و مظهر حقیقت
جامعه تواند بود و غیر میسور و الحمدلله که امروز نگار را خاتم سلطنت
در انگشت است و حجت خلافت در مشت که ولایت
باطن را مجتمع با امارت ظاهر آورده و از کنه جوهر عبودیت
سلطنتی با هر و نیز چون چنان باشد که ستایش حق جل و علا
بذات و صفات بیرون از حوزه امکان از پی افکار
دستی نتوان داشت مگر بر دامن امثال و بر سر این راه
پای نشاید گذاشت مگر بر اثر آثار سپاس حق در ستایش
حقیقی توان گفت که از صورت نخستین تا عقل
اولین از هرچه در خبر امکانش بفعلیت پیوسته که

با وی نشانی باشد و فیه انطوی العالم الاکبر پس عنان
بارگی ثنا گستری به ساحت دربار شهریاری مصروف
به که اجزای عالم اکبر بوجهی الطف و نحوی اشرف در اطوار
ذات همایونش منطوی و ملفوف بل منتشر و مکشوف است
ضمن نشاط عفو و لت خشمش مجرد از اغراض شهوت
عدلش برزخ ما بین رافت و سطوت است ارکان
عالم را از نرمی صبا آسا سار و خرمی خاک صفت ثبات
وجودی آب مثال ساری و قهری آتش نشان داری
مظهری چار کانه دارد و با شراج این خجسته بنا لطایف دولتی
ساکن و شوکتی نامی و حسکی روان موالید ثلاثه کانه را
نشانه بیت سپهر از قدر و مهر از رای و ابر از دست و بحر
از دل ؛ شرف قطب و خرد پرتو عطا باران و کف ساحل ؛

سبحان الله زهی حیرت از ستایش خداوند جلیل عدم
شناختم عاجز داشت و از ثنای ظل ظلیلش شناسایم عاجز
گشت شعر یجری یراعی والعیون مرصد ÷ منی وسری
من کتم و ذیعه ÷ اگرچه خامه نگارنده نامه را از سرخای در کشف
استار اسرار دوستی تمام است   انم من النسیم علی
الریاض از شرح نامه دهشت این مقصد خیالش باز داشت
که خلعت عذاره و اسمت فیها فیرجع وهو یضحک فی
فی عذاری قایلا ÷ یا من قصدت مدیحه فهو اجدر
کل الحذر ÷ کم ریم فیه وکم وکم ÷ عطل الحجی بطل الفکر ÷
مازال ان خطر الموارد فی شر العنها الخطر ÷ شتان بینک
والمنی ÷ یا ابث و یحک کم تغر ÷ این الظلام من الضیاء
این العشاء من السحر ÷ هذا مقامک فامرک عذر مالک ثم در

در

شمس الضحی و بهائها ÷ مدح البهاء و ما بهر ÷ به حقیقت نگارا همین مقدار
اشارت کفایتی تمام است و دگر از این زیاده مایه تحیر اوهام همان بهتر
که از آیات ذات همایونش بدانچه مشهود خاص و عام است اکتفا رود
تا سرور خاطر یاران حاضر را تذکاری باشد و محرومان غایب را اگرچه مایه
هزارگونه حسرت اخباری فلتخرس الالسن ولتنصت الاسماع یا معشر الارواح
اشرحوا و یا مجمع القلوب ابتهجوا شعر یا بهجتی فارجعی یا مهجتی عودی
انی اتیت بمقصودی و موعودی ÷ تعالی الله زهی شاه جوانبخت
طراز افسر و آرایش تخت خیالی همسان از پایه او مثالی اقباش
از سایه او قواعد العدل بنحوه و تهاوت الفتن برجومه خلق
من المجد والمجد و ولد من الطعن والضرب کان مهده من العلی وصاغ
من جنسه القیام من الرایات والمشی من الاغارات وضعه عود المهد
والاعواد شبابه موضوعه و عض باسنانه والاسنة امامه مرفوع فتح

فاه بشعر و الثغور له عشوه و رکب الا راجح و لا ترا به ارجحه فزون
زاندیشه بیرون از گمان است   چه گویم کاینچنین با آنچنان است
منور طینتی مایه اش از سایه خدا اظهر خلقتی شخص مکارم را مرات پیکر نما
همایون سری بر سر سروری افسر فرخنده رخی رخساره فرخی را فر
گشاده جبینی هضا کرهی از عقد جنبش کشیده حاجبی قدر تیری از کمینش
چشمی سواد مردمک منش گوشی نیوشنده راز آفرینش بیانی و صدری
از پی عقد و حل کار جهان بسته و باز زبانی و لبی در بسط و قبض بیان کلید
وصل بحران را ز بازو و پشتی نیروی دل قوی بری و برزی مهر خوربال
خسروی سرو آسا قامتی ولی از بوستان عدالت مهر صفت طلعتی
ولی از آسمان جلالت جمالی آئینه دار پیکر جلال جلالی صیقلگر آئینه
جمال خجسته دستی زبر دستی از یمین و یسارش عطفی بر آستین مبارک
پائی سرافرازی بر سر بگذارش نقشی بر زمین نهد نقشبندان قدم در کارگاه

حادثات ٭ امتحان را هر زمانه نقش دیگر داشتند ٭ گاه تمثال رخ جم که از دیدن
ساختند ٭ گاه نقشی از ملکشه که از نسخ داشتند ٭ شک و بدام وجد انگاه نقش
روی او ٭ کار بستند از سیه کاری قلم برداشتند ٭ و هو السلطان الاعظم
الاکرم الافخم مالک ازمة القلوب و مالک رقاب الامم معاذ حوزة الاسلام
ملاذ ملوک الایام السلطان ابن السلطان بن السلطان بن و الخاقان بن
الخاقان بن الخاقان [illegible] آن سپهر مکرمت آن آسمان موهبت ٭
[illegible] نشان [illegible] خسرو خسرو نشان ٭ آسمان پایه نغز آفتاب پیکر زوال ٭ پادشاهی
[illegible] قرین شاهنشهی صاحبقران ٭ نسبت هستی و ذاتش نسبت چشم است و نور ٭
الفت دوران و جانش الفت جسم است و جان ٭ ز آتش باشکر دو [illegible]
خفته در یک خوابگاه ٭ نصرتش با نصر چرخ آسوده در یک آشیان ٭
لوحش الله رحمتی سابق و غضبی فایق سطوتی چندان که زیر دستان و زیردستان
را از شغول تدبیر خدمت باز ندارد تا رکاب اقبال الارض فی ارجائها و اخته

للقلوب متجافیة الجنوب معقومة الضمائر منقصة المرائر رافعی چنان که سرکشان
و دورگردان را تقلید بند که حضرت بازار و اعدا انباء الدهر فی آتانه مجلو و سنا و ق
الامن فی رغد العیش و نجح الامل و منح العمل انه المسارب منقبة بخواطر
بکفیة الزواجر از بحرین سیاست و عنایت سیف را آنچه در نهاد و قلم را
بر از لاله بامداد بود هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج و ما یستوی
البحران یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان و اذا مرج البحرین یلتقیان و اینک دست
همایون نشین میان برزخ لا یبغیان تیغ خلاف در غلاف رهش و خامه عصیان
با شصاف ادعا مدار کینه در سینه دل تهی کرده در پیش تیغ قطع مشاجرات را
گردن نهاد و تیغ برخلاف عادت غدار و خویش پشت خضوع خم آورد
سر تسلیم بر افکند مفاخرت این بیانه بهر یک در چنین سمت مغایرت راست
امد خامه بتمجید تیغ و تحمید دولت پدر تیغ را در اعواد انامل همایون نشین از پی رفع سهام
تیر سراسهام جای گزیده از شدید نشاط التشاد کرد و قد اشرق السیف محرولیا

من العلل و اصبح الرای محفوظا من الزلل سار العزائم فی الاحزان و السهل
سال المکارم فی الامجاد و النقل فاض المزایا بلا من و لا عجس تال العطایا
بلا وعد و لا مطل نشر و بسط و اصلاح و توسعة الانصیفة بین النجح و الامل و السیف
قاعدا علی قائمه منبطا و قبضه بقضای مجاری قلم را اشتهار به بامداد دماء صفحات
معارک و سطور صفوف از قطعات ابدان کلمات گوناگون نگاشتن گرفت
اهنگ صلیل مضرابات صریر گشت و صفایح بیض از سواد صحایف فرمان پذیر
از پی نصرت خامه سیوف قاضیات مرهفات باترات امضی من
لحاظ فاترات خاطفات الابصار کاسفات النهار قواطع کاد تان تحل
حدودها بین الشباب و شموله و الهرم و حموله و العاشق و هواه و الهوی
و خباه و سهام صائبات و نصول در غایات و رماح شوارع و ما مجهای
لوامع و تجافیف و مغافر و روس و زانات و دروع سابغات
کارزومیض بیض و لمعان جسر و بیض صفحات احداق الایام لها بارقه

ورانات و دروع سابغات که از ومیض بیض و لمعان جسر و بیض ضحها احداق
الایام لها بارقه و هست عطاف اللیالی بها شارقه و دیگر آلات جنگ از توپ و تفنگ و
نهنگ صور اژدر اثر آب سیر آتش سر تیر نک گل سماک سوز کالرعود القواصف
والبروق الخواطف مرعدات مبرقات تستطیر منها قلب الحسود تخاجها هولا
وروعا و تجیش بها حاش الجیوش فرقا و خوفا اشد ضراما من فواد شوق صب بالخلود
من الضرام کانها صب تلظت بالغرام جوانحه و اسبان باد پا و توسنان کوه
اسا نیل المنی فوق سروجها و آجال العدی تحت سنابکها و العز بید الضها
والاقبال قاید لها و النصر غرة وجوهها و عافیة العاقبة عقدة اذنابها لشکری پیل پیکر
نیل پیکار شیر شکر دیو شکار تیغ گذر تیغ گذار ماه سپر راه سپار کوهی منظر تکاور ترکتازی
خدنگ بازی جنگ هندی سلاح خطی رماح غضنفر الشجاعة اللقاء و حیات
الضرام حین الوغا در کالخ صماخشان صلیل البیض تفرح بالذکور کانه الروستل
نقض ذی جن مریض و طرف غضیض و عطف مهیض و ردف عریض و در قبض عدو

فتبیض العدو و تمرح بالسرور کالاسد الی ربیض و اسیل
الی حضیض و الوجع الی حضیض و الفضاء الی نضیض در سایهٔ رایات
جهانگشا روان شد و استظهار تیغ را در خدمت تجلی
بکحل الجفن بکحل السهر و تحی مصراع منشرح الصدر بوجه اغر
آرای رزین و افکار متین و ضمایر صافی و تصمیمات کافی
و اندیشه‌های درست و عزمهای چست و اقوال با افعال
و علوم با اعمال و خزاین مشحون و جواهر مکنون بکار رفت
بزرگوار وزرا کاردان و هنرمند دبیران سپاردان
که در تسلسل سلاسل تدبیر پای تقدیر را به زنجیر کشند
و بتحریر رشیق و ترتیب دقیق رقبات مهام را از رقبات
تعویق محرر سازند دیوان همایون را ملتزم آمد سیف با قلم
بپا مردی دست همایونش سر کار جهان دست بدست داده

پیوند اتفاق بست کاری باتفاق جهانبان نتوان گرفت و علم و علم
هر یک بکمال استنباط خود پیوست این ممالک جهان شد و آن ملک جان گرفت
خطیبان درگاه و جرگاه تهنیت آفات را علی اعلی فصحاء
الحالات باختلاف لغات از املاء شان رشحه السیاب الکلمهای
بدیع طلیق اللسان و این خطبه بلیغه که موالید ارکان بلاغت و رشاقت
و فصاحت و براعت و مثالث آور و معتنی و مبانی صناعت
و روابط دری و تازی و ترکی در ستایش خدا و نیایش خداوندگار
قصر سلک تحریر پیوسته بود در پیش اوراق ثبت افتاد خطبه دری ستایش
خداوند بخشنده را ؛ فروزنده جان آفرینند را ؛ پدید آورنده مهر و آرزوی است
نگارنده چهر نگار است ؛ خدا و آفرین کسی کی نکوست ؛ که هم آفرین آفریننده است
خرد پرور از پیکر خاک او ؛ زبان یار زدی از هر خاک او ؛ بهم کل به ایشان توانا اوست
چه پیدا چه پنهان چه دانا نشسته ؛ از وکر بلندی و کر پستی است ؛ اگر هوشمندی گر کسی است

جز او نیست هستی و با تسلیم ؛ چو هستی جز او نیست با تسلیم ؛ بهر ذره مهر او صنعنا گر است
بهر قطره دریای پهناور است ؛ یکی نفحه از صنع او خواسته ؛ جهان را چو باغی بیاراسته
تا باغش فلک کرد نیلوفری ؛ خرد را در آن دعوی عنبری ؛ ز هر نقص آن رو کمالی پدید
بهر رشتی بر جمالی پدید ؛ بی هر خزان اندر آرد بهار ؛ ز داغ عبس الملک کل کار داد انتعاش
جوارد ستمبر دخزان در چمن ؛ نماند ز لشکر آن ایشان در زمن ؛ در آرد نسیم بهاران بباغ
نه از خار ماند اثر نی ز زاغ ؛ سهی سرو را سرفرازی دهد ؛ بقمری سر نغمه بازی دهد
نوا بلبل از پرده گل نهد ؛ بهر گونه گل با بلبل نهد ؛ خرد را ز آتش در و سنبل آنگه گرد
صبا سبزه در سر که برد برود ؛ گل از شاخ او رنگی آرد برد ؛ ز گلهر وی نغمه بار آرد جز سبز
ز کاخ عدم گل شاخ آورد ؛ پس آنکه ز باستان بکاخ آورد ؛ مادران خرامد الا اطراف باغ
بستان خرامند چون بکاخ ؛ ز عکس گل و سنبل و ردنی ؛ در و دشت گردد ز ارژنگ روی
بهر جا یکی سبزه رستاز گلی ؛ گلی بلبلی و سری بی دلی ؛ و گر زه چو بسیند ستان دل
نرو ید بجز خار طغیان ز گل ؛ ز هر چشمه گشت و نیا دون ؛ بجو ند گان کی بحو ند نقاش

یکی را ز اوج زحل جایش ◦ بنجوم و برنهد نام بر داش ◦ بدانسته تنگ و کانش ز جوش
ز بامده و در رنج تا زجوش ◦ یکی پیکری بال زد از سنگ سیم ◦ که از بر دو کار و قدیم
و دیگر ز آفاق ظلم جور ◦ بدان تار با مدد بسند و دور ◦ و بستند بهر قوم بهتری
نشاند بهر کشوری داوری ◦ یکی بر جدا از شهریان و دلیل ◦ یکی بند را تا به کهیل
زمهر از مهتری کرده ◦ و از و چون فرستاد بر کالبد ◦ زر و از هر کرد آن سردی
ز رحیم آیین بهتری ◦ ز کشور خدایان عدل داد ◦ بدین پادشه خاتم ختم داد
که شخص مصون با کشش و درون ◦ خدایش شاه دین رهنمون ◦ فزاینده ام خسرو کار او
حکومی که باشند از او داد ◦ اگر ابر کوهیم بار داد ◦ اگر چرخ کوهم در رنگ آرد او
اگر بحر پیدا شد حاسدش ◦ اگر کوه سنگین نیابد ولیش ◦ اگر زهره بسیار آید به سر
اگر ماه از روی شب دید ◦ اگر شاه بر روی شاد است ◦ ورین نزم جای کفایت
شمیم نسیم عدالت نسیم بهار جلالت بهشت آثار گلزار شرف گلزار انجاز
خلاف بهار اغصان عظمت غصن نور حشمت نور ثمر رحمت ثمر شادات

[illegible]

مکرمت محیط بحر کامکاری بحر صدف بخشیاری صدف گوهر
تاجداری گوهر افسر شهریاری رادان پیکر نصرت پیکر شخص قدرت
شخص سایه کبریا سایه نور وحدت نقش نگین هدایت نگین
خاتم درایت خاتم دست کفایت آتش عنایت پرتو نور آ
نور اختر خرد اختر برج کرم برج سپهر همم شمس الضحی قمر الدجی
فلک العلی ملک الفخر علی السماء القدر و اذا قضی علی القدر
السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ابو الفتح والعلی محمد شاه خورشید فر جمشید شان کی حشمت
اسکندر نشان که زرفشان که سرفشان آن از کف این
از خنجرش ملکش چو بحری و بندران از عدل کشتها روان کرغوم
دارد با دبان در حلم باشد لشکرش عرش چو مرغی تیز پر از لوی
امکانش گذر سفارش از نصرت نکو در فتح این بال و پرش

ناگردش گردون بود تا عید هایون بود و اقبال روز افزون
بود هر روز عیدی و پرش واینک بسعادتی با نزد نوبت تجدید
سال و وصول عید سعید و جلوس تخت هایون حد دست
تهنیت عیدگاه هایون را از طبقات فلک قدسیان ملکات
اخلاق آورده و روحانیان ملکوت اشراق عطفات علی اکبر
هر یکی یکی از ارکان قدرش تقرب جسته قهر و لطف و بسط و قبض را
آتش و باد و آب و ارض از طبایع خوش تاری در پیش دارند و جهان
از بلوغ کمال جمادی و نباتی و حیاتی در زیر تخت و بخت جوشش
تدارک ابتار زر و انتظام آثار جوش سلطان نامیه در دوران بهار انجمن
گلزار را بشاید جشن همایونش خواسته سرو برنا زداران صنوبر
و شهزادان اشجار زهره را از نبات اخضر و فتوح جسم و در سلسله اغصان
کشور وقایدان لشکر آراسته مثال بپا را با طبع جوادش جوبای

برابری است داد گهربار را با دست راد وش سر جسری العاص
نسیم را دم از منطق الطاف اوست و نسیم از بار را دعوی آثار عطاف او
شعر ملک بر در گهش خدمتگاری : فلک در بیگاهش بیکاری : خرابی آسمان
از کشور او : ثوابت ماندگان لشکر او : زمین مشتی غبار از آستانش :
حبابی چند بر در آسمانش : جهان یکسر گرد آستانش ازوی : جهاندار
گرفت آرایش ازوی : جهان چون جسم و جگر او در دولت : جدایی
جسم از جان کی توانست : ز ذاتش جز خدا از رگه باشد : گر این شاهی
خداوندی چه باشد خطبه ترا جهاندا جمله اشیا و ز چه پیدا و پنهان
یا بلغان باری صنعه ز باری بخشی رگ او بلغان : و باتش انجم
از اسعد ز سحر تو گون زاید ز : سکه عمر جاعید ش جا عمر لاز دین با باعالی دور
الس انواع از غفر نازک افاسد ز آفر : لولا علازد ش و در دیگر طلایق دور جهان
باری اخلاق از احسان با غصنا زی از اکوزگا : باری لولا رار آخته یا بلغان لا لا راز وفا

محمد اپیا ایچره وهی سی ولیا ایه. شهنشه پادشاه ایچره ماکلیدین ایرور ایران
اول دلیوع بکری الکالایق ودر کیم پیشنینک اقتضا سیغه سیاره
لارینک خسروی همیپا حدیشجاع لارینک برکی وانوار نینک کتابی برلا
خاورنیک تحت کاهیدین اول اوچ کوک جمیعا شناسان دور
درود اغی سحر عه نشر فینک داغیدین تابان اولور چهره پنینک تهنیا
سیغه هر بهار رعه سلطان گل اکنا منک اورنگیدین تاپیل چمنیک
برا سی ابیار دیبر دکلور ماندین صونکره شاخلینک کاخی اینک سعدیدین تزین
بیکی نیراک تاپار دقدرمینک تاپدیغه خسرو خورشید فرداورا انجم حشم
گلبن شاخ ظفر گلشن باغ کرم خلاف کنامی منک مسند اوج علی
تراف جامی منک صفوت لوبدامی عطا کوکی منک باغ ارغان
نامی جهندیه سمامینک سرکشکان با قامی بلند خسرو خدیو معظم جهانداد ور
خسرو اعظم شاه نشان ملک زمانه زاد الله تعالی سبحانه ملکه وسلطانه هرابلیک اغاز نیغه

رایت ابراز رتبه خلافتینک سنتور بدین نصرت را غنیه ظفر واغنیه
اقبال موالکینک جولی خلیع العذار قلغان منظفر عسکر بینک
صرف انیما کده بحار را سیغه برار صدف وتیدی کوهر حاصلی
موندین نکر بنک نیزا باکیده معدن ایچره دین تولکا لی سیم وزر
حاصلی انداق که وقولامینک پاشلاریغی وسیل لابی لولوکوهر
دین مرصع انیرا بردی دشمن لارمینک بولوین لارین محو قلغیدین علاوه
باغلارا بردی قتلغ چی منک حسی کینی سی واکی نیک کیم سیم وزر
هیچی دین اندی وتوباش صوری تابان قیلور ایدی خصم لارمینک
کوزی پیشا کلیدین دتوری شماطیدین سیم وزر محاطی نمایان
ایردی اندی سالک تاپغی ومالک ترتیبی ناظم تدبیری
وسطالم تغیری عدل مراسمی وتمامی وبذل مکارمی ناپامی
لشکر لکاکی دکور المستدین صونکره قاتیماق عزیمتی برلا دارالخلافه

بولی یا ساندی والمنه لله کیم بود ورهمایون تختی اورره تمامی
سهراده لارنجوک کیم اشعه قوباش فاشیدا هرقای بود البقا قار
توشیدا وهمایون اروغی ملک لاری اوزره بندا اوزبان
هریانی حریک باشلاری باشلارین قوی سالب سال سال
ایاغه نور عیلار ونورانورانی نظیر وزیرلاری وبخشی تختی لاری
هر ساری سال اوعیلار سماکانی تیلی ارض سکوبی آلی
بیلا آتی لارکیم جمشید قانی ذغی وبدون تا شاه الا الاسیاه
کورکای هم اورکا جا تخت وبخت یلکای هم تکجا جاه وگاه
کورکای لا زال قاعدا علی بساط السلطنه حتی تظهر القائم قایم تمکین
ظهوری زمانی جا بود ولت قاهره میک دوام اولسون تخت انعام ذوالعالم الکرام

خطبه عربیه

سبحان من تحمده الذاکر بلسانه والثانی فی ضیانه الشمار بالنمو والارض

بالدو والنبیل بالتلحج والصبح بالبلج البر بالفجاج والبحر بالامواج
المقدار بالخبر والقضا والسمات بالثمار والغذا الحیوان بالاعشان
والاس والان بالمدارک والقیاس والملک بالتربیه والتهلیل والشیطان
بالتوبه والتهلیل القلم لصریره والسیف لصلیله الرمح بعصله والسهم
بنصله وان من شیی الا یسبح بحمده ومن یسف الا یجرد من عمده یسمع
لا بسمع یبصر لا الابصار کلهابه والابصار کلها شه ابدع واخترع
وضع وفطر جواهر باهره وانوار قاهره وصورا فاعله وموادا قابله محجوبات
حاجات غایات بادیات وابدت الارضون والسموات سارح
الاجرام ومطارح الایام زینها بالانوار وفلها للارواح وکب
الارواح نفوسا بدعتین به بربابین فیه بطحاین له عاصین امره مستقلین
الیه مدبرین عنه ثم ارسل الیهما الرسل واوضح بهم السبل للاکون
للناس علی الله حجه بعد الرسل ثم بعث الملوک والاقیال وایدهم

بالدویقر.

بالرجال والابطال جعلهم خلائف الارض ورفع بعضهم فوق بعض
فارقين فاصلين بين الظالم والمظلوم والغاشم والمعصوم والرعات
والرعاع والمطيع والمطاع بهم تمت سياسة العباد واستقرار حراسة
البلاد وصلح المعاش والمعاد ولولاهم لرجع النظام ادراجه واستشف
الهرج ادراجه فاستخلفهم في الآفاق والاقطار واسند عنهم الثغور والامصار
وبعد لمن الملك اليوم لله الواحد القهار ثم اصطفى من البنين احمدهم المحمود
جامع شمل الملك والنبوة بالصحيفة والصفاح والكتيبة والكتاب ارسله
بالحق بشيرا ونذيرا وجعله للحق سراجا منيرا ملا عوالم الكون نوره
وكفر عوالم الكفر ظهوره اوسط الانبياء نبوة واقدمهم سنة اكرمهم كتابا
وافضلهم قبلة اشرفهم اسلافا واحمدهم اخلافا اليهم ولياء واعليهم اقدمهم
حجة واظهرهم بقية صلوات الله عليه وعليهم ما علم الملوان وتهلل الجابلان
واثر على الملوك ملكا كملت به المصطفوية بحضرة ونشت به العلوية في عصره

نحو دانه

وغرته لا يتماز ايهما اضوى رأيه وسعده لا يدرى ايهما اصوب اوجهه
اعوام بشره اكفه افسح ام صدره خاله شبن كخيله وطبعه تمضي كسيفه
اتقربت الجلود من سطوته وحرت الوجوه بحضرته وشخصت العيون بلقائه
شوكته وحصرت الصدور عن حصر ملكته حارت الاوهام لدى جلاله
وولت العقول عند خياله بدرت الشعائش بمدحه وصدعت القلوب
بذكره قصرت الايادي عن ذيله وانثنت المفارق في ظله مرفوف
الساعي على الوغا مصروف القوام الى الغزا اجمع الجنود
وفرق النقود خالصا لوجه الله الودود واستنصر الله الواحد في نفي
التثليث وقمع الخبيث اقام بالرمح عمود الاسلام وقدح بالسيف
وقود الاصنام كم نهض في ايام شبابه وشب نار الهياج لليال وايام
شمشت نار هرج وهو الملك الاعظم الاكرم الافخم السلطان
بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح والمعالي

القاهر لازال اولیائه منصورین و اعدائه مقهورین ثم الصلوة
علی النبی و آله والحمد لله الحمید فعاله تتمیم ذکر
اصل برومند وجود مسعودش با زیب اکثرت غصون و فروع آن
و شکوه دودمان خلافت را فروغ از عدت مصابیح و شموع زلال
چشمه سار سلطنت در انهار و شعب متفرقه روان و نسیم مهب جلالت
با شمایم مختلفه وزان هر یک از سلایل خلافت که فروع اصل همایون
و شموع مشکوه همایون و شعب عین لطیف و نسیم مهب لطف بیضند در ثغور
ممالک علی ما علق ممالک بانتظام مهمی از امور اکنون هر یکی در سایه
شاخی ست و هر شمعی سایه فروز کاخی هر کشتی بهره از نهری است و هر نفحه
طیب الخبر شهری مفاتیح ابواب الفتوح و مصابیح مشکوة الروح نهار
عاین الجهوه و ازهار دوح البرکات ارکان کعبة الاقبال و ابوابدیه
الاقبال کوس طلاع المجد و حدود و ظبات النجد مخالب لسر الصول و صنایع

کهف الاول

کهف الطول بر ابا وجه العز و سطا بالخسم السعد شعر امواج بحر زاخر
اضوار بدر باهر اند ازهار روض زاهر الدست یعرفهم بالمجد والکرم و ابا السید
تعرفهم بالخیل و الاسل بالصوارم هل یعرف عادتهم بالعفو مضی علی
الاعداء الا اصل لا یستغن من اولی السبق بهم اخذ شون من خلفهم فی العلم
والعمل الا الاصحابه دون الرای والحکم الا المهابه عند الحرب والجدل
تقدم همایونش را در جبابی اراضی برکات و عمارت بلاد و بالیات
ع اثر البسلو عن الصبابة فی فواد من ابتلی در حالت تمیق این
ملعقم بخاطر گذشت ع باشد دل خود بزین آباد و بنیم شنیدم
دل غمزدهٔ از نظم و بمی نکهت مصراع لک الویل تسلی عن هوا
شلها سلاد بالجمله اختصه لیل و اشهب نهار ازلی بکامش کام بسات
و سرابک کواکب سپهر کوکبه مرادش را منتفی آثار بهر زمین سمات یک
رخش سعادت تخش هلال آسا نقشی است شهری پدیدار گشت و بهر کجا

از حوادث خنگ پدرکش بهری رسید مجره صفت نهری آشکار
اکناف ممالک و اطراف مسالک را در سایه همای سلطنت همایونش ضمن حمید
نمونه خلد گشت خرابی با آبادی مبدل شد و وادی بیابانی به اخر
ساکن دیار کنام شیران مقام دلیران بجای برطبار تا دارات مجار نار
انسات مراتع جاذر و غزلان ملاعب صبا با وصبیان و کور زمال
مهود اطفال و مطارح غبال مجالس رجال نصایح بوم و غراب محل طلب
احباب و صحاب لغط قطا و حمام مذاکر حدیث و کلام مکامن لصوص
مخازن فصوص و کتب رمال کنوز لال صلا خند صلاه وطعم و زاد
سارح کور مراح ستور والحمد لله کشور اکنون ثغور مملکت معمورست
و قصور معدلت بی قصور و هر که یکی از زیر دستان عهد اوست
با دست زبرت همایونش عهدی که نهد داد که سیمک از افواه نهان را
بی بلوغ سنوع صنعتی او باز نگذارد و هر یک از جوانان را دست تصرف انک

جنگ و بر سر سندان بزور بازوی درنگ است مخصم اصلی ثبات
و کشور دشمنان بنیروی شمشیر خراب و اگر کودکی سر و فاش گلشن از شمشیر جوانی
خواسته و مهر عارض یار تو نمولی از آتشنه کین یاران بدل اندوخته است
رسم عاشق کشی آموخته است بیکه و گاهش سر جور و جفا باشد و گاه
نگاهش رای مهر و وفا گاه زرش از گفته خویش خواند جور کن گر بازوی
پر زور و طبع پر غرور از روت بیهوده اسباب جفا کاری نداد و گاه
ساطش از نظم خود گوید بیت کیرم انتوح زیاد تو دل شاد شود
حیف باشد چو تو لی شهره برسید و نبود حکما دستا لهین کین احرار
آگهی را در آثار طبیعی نگرند مشابهین فی ظلمات الطبیع اشراق الطلوب
کاشفین حجب الانوار فی غیاهب الغیوب متکلمین و لکن بکوت
والهوی منطق متصوفین بصوف الهوی یبلی و لا تنحرف قصها و متحهدین
و قضات کرادامر و نواهی شان در مجاری عادات الهی نهی من حدود و لطایف داوی من

معاملات لعبات متشابهات وبین المحکمات تعلق پیوسته در این شرع مبین
اصلها ثابت وفرعها فی السماء تشبیه بابیات الاصول تعیین فی افنان
الفروع بتعطف فتاوی وتحشی الحکایات سند اعتبار حذاق که از لحاظ مراض عیون الطالبات
نوشن کانها مراض مدی فی هذین ضعف دقره **نو** با همه ضعف که ان آفت دلها باشند
تا چه پسندد دل آزادگان چون توانا باشد نگارای مستور وستی باشند دل ازدل دلربا
دیده که اگر سخن سر آرند گوید انت بذای مالکم و شفائی در وی در دونی
کی اموت بدائی بدستی در دهان کین زد اند شعر او او بارحطا که در سعادت
هر یک عیسی لک الفضی کفت ونتی کرفت سعری مهری مانده وشعری شعری ابو
نواس باغ معانی شکفت صاحب اغانی تا رامای کشت ابو فراس را شیع
لاف در غلاف رفت دیلمی از هوای نسبت سلی جست قاضی منصور بست راضی شد
وصابی در گفتار خوش معانی از رتبت عهد شوید چهد تار منتهد افضال
پرورش دیده اند اگر چه در تحریر ابجد عانا شاه معنی در لفظ دعوی است و باز ابیات غزن این

بلاغت از ساعت این راعت وطلاقت این سیاقت وصباحت این
صیاغت حاجب تجلی خدمت مخاف صحاح اجاج صحاب لجاج را شارت
برده که از دوران آل سبکتکین تا کنون که هفتصد سال فرونست کتاب
شاهنامه فردوسی طوسی در زبان وفحول استادان سخندان از اهل زبان
مثل آن ابیات غرر زبان ورجی از انان که بر تشیع ودر بسط نظم لسانی
کرده اند در تعریف آن همین متقارب بحر تقارع مضمون انگاه آورده از اشتیاق
معنی وصیاغ لفظ لعاب دو زند اینک یکی از ترتیب ناتکان
منظومات فردوسی مصداق ای الا اطرا الاولین باخته سخن لعص علیک
احسن القصص گویان در ان سطری از ابیات سلطنت گشتاسبی که آیت اذا
رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا حکایتی از آن ترتیب نظمی چنین
پرداخته است که خود فردوسی است فیه ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین
ابیات فیهن خیرات حسان ابکار لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان که گوش من القطها

کاشان اللؤلؤ المکنون معین من معان لا یصدعون عنها ولا ینزفون در بطایی

حکایات سلطنت همایون وجودش حکایات از ظل ممدود است وجودش را ثبات

از ماء مسکوب بسط حضرتش سرر مرفوعه و بساط نعمتش لا مقطوعه و لا ممنوعه

عدلش لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا فضلش عینا یشرب بها عباد الله

شرح احوال ملک الشعرا یفجرونها تفجیرا افصح الفصحا صبا نظم ثبت همین سه

دریای زرفشان از انکت عمیق و از انکلم مواج از ری گرفت از توجه

طفیل وی از التفات هطال گردانش آسمانی اینک اقتباس داکر

هر بوستان اینک سحابش صباح معنی طرازی و صفای روح آمیز

رواج سخن سازی و راحی نشاط انگیز آورده و بر و بار شکوه و شوکت گرداز

فطرتش با سلامت صحبتش پی سآمت خاطرها و از همی شرح رشحی از اوصاف ستوده

و دل بر بسط شطری از اخلاص ستوده بودم مدتی اندیشه خامه را خاره ام حد تمنی

نوعی تفهم اینک ذکر عذاذ کلک و ذکر خلایق لفظ و معنی است اگر شرط بندگی بجا

آری ای

و به دستیاری من قدمی گذاری   با من نه این بخت خداوندی

تو است. ناگاه از دست این اندیشه هم زبان خامه را چاک دیدم

و هم خاطر را از گوش بدکار مقصد که با صفای دل ارشاد خامه بندم که در پی

زبانها و در پای گفت   زین سخن بگذر که با باشش نیست. چه در وصفش

گویی که با شهود مجی چون این خجسته کتاب مستطاب به نور حاجت بدان نیاز باشد

یا باشاید قبول خاطر همایون شاهنشاهی قابل باین بشارت خامه که رشک زاینده

جز بدستوری آن دوستی نتوان گشاد مجاری او آتش به آنچه از خلال آن آنا گزیر

بود. اکنون عارف در شکوه شهرستان مصباح وجودش در نخستش کاشانیان و هم

و از ان سواد و گلشن سرا و مردم مرزدان و بنا سپاس این عیان از خلفای علیشان سرافراز کتاب

مهر قصبات سپاس اعمال حایز معلیات شداخ آمال بود و اگر چه هم از عهد عهد خداوند نشان

با طرز بلغای قدیم آمیزش سرشت نهاد کانها رصغا لسان ام تشغالسان بود دارای صحائف

فصحای عصرش در دیده و گوش طبع داهش کانها بوده است ای عند العطا داد و گاو

الثمره و در بستان ایام و قبل از طلوع عهد طلوع طلیعه السلافه به اشتداد و با انعام طبع

از صباحی که صبای فکرش انجمن آرای الطاف و نسیم در گلشن خاطر شکفتن آن بخت

زنان طبعش که بقیه بی القاد قدحی معارض در قدح سخن وری با آوازه آن فروز

انجمنها انفاس اوج خسروی افتاد و در نادی نصد نای استادی عهد نمای دی

با استادان مغنیه آفریده صباحی و هاتف با استماع شتالث سورملا غنت

که در صباح سخن بیاری صبوحی رودکان مصابیح نغمه جودت فکر و سلامت

طبع و استعفاست و زن ارتباع آن ناکرزند همه داستان آمده و از آن پس بر درگاه

نغمه ساز آهنگ استادی قانون باستان ما از زمان که شد تقدیر در بسط

این دولت کامل که سالم از آفت تقطیع با وطی سیف تصنیف نوبت سلطان

سعید شهید را تخلص از نسبی جده ساخته ستدار کالمقصود بانشاد و مطلع ابیات جوان

عهد مدید برداخت تهنیت جلوس میمونش ارشاد این قصیده غرا که از بحر عرش

به مطلع آفتابی غرابت و لعن لهانطلع انغرانه الی سیف انجم به تمثال النظر ضیا

اندر ساخت

اندر ساخت آواز و ادوار همایون بر قسیم ملک الشعرائی والزام

والقصیده . رکاب سلطنت پادشاهی ممتاز آمد بیت

دو قباب گران بار زره شد زمین و زمان ÷ یکی به کاخ حمل شد یکی به کاکشان

یکی بسایه آثار سیر نعمت افلاک ÷ یکی بکاکشف اسرار ربط جار ارکان

تتمیم کلام

و از آن پس در مضی سنین قوابل قابلا بعد قابل علی سبیل الترايد الايام

فی اوایل الربیع قابل بزید بکرتمی مربع از حضرت خلافت شاهنشاهی

گشت و بجهد بحکومت کاشان و قم مباهی و چون تقلد مهم ولایات بالتزام

در بار خلافت منافی و شغولی انگونه خدمت عاشق باستری و مدیح سرائی

و دوات این موهبت در هر خدمتی ستعذر از تلافی بود و بانش از جهم تمامان

باز داشته با التزام حضرت همایون قرآن رسید و در سنه که موکب کتاب

رکاب اقدس بدفع کفار روس در ساحل غراخلیع البغداد وار هر لاهد.

فتح پیر و جنود ظفر آثار و اوزار طرمن معسکر پادشاهی از مجادله
کمات و مجاهده غزات بمعاینه مشاهده آنگاهی داشت فقعات یکی از
غزوات را در بحر متقارب موزون و بعرض همایون رسانده تحسین و آفرین
مقرون افتاد و از آغاز دولت قاهره و ذکر آثار مرکبات باهره تا انجام کتاب
اشارت یافته در ازار هرچه از مکرمت همایون متعالی در رشته تحریر و در تحلیل
روان لطایف غزنوی استاد طوس را از لسان غیب مدین مصراع کفایت
رفت مصراع چه شد که وعده کرد دی او بجا آورده و بالجمله این خجسته نامه
که اینک بسعادت مختوم و [illegible] نامه صبا موسوم است در اندک زمانی
بیمن خامه سحر نگارش از آغاز تا انجام صورت کتابت پذیرفت بعهد المعروف خامه
سلک فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و القلم و ما یسطرون که این کتابت را
وانه لقول فصل و ما هو بالهزل [illegible] نظم [illegible] که جدی در وضع و بنا چندش
مبتنی بر تنبیه [illegible] لمن له قلب او القی السمع و هو شهید و آن کسی که [illegible]

بانکار

با انکاری در بن تواند زنی و من یکذب بهذا الحدیث سنستدرجهم
خطبه کتاب [illegible] من حیث لا یعلمون در [illegible]
الحمد لله الذی رفع السماء سقفا و ابراجا و وضع الارض سبلا فجاجا
و بری الخلایق و الاخلاق سجارا و ازواجا و جعل الهدایة و الغوایة فیهم عذبا و اجاجا
و اتانا و علی اجاجا و رسم الشرایع للمهتدین منهاجا و العبادة سراجا و الصلوة
معراجا و السلام علی المصطفی محمد المبعوث علی العالمین و المرتضی علی امیر المومنین
و آله ائمة المتقین و له الحمد ثانیا علی افضل الآلاء و اجزل النعماء اجل آلائه
و اول ولائه برهانه الباهر و سلطانه القاهر ظله الظلیل و الملک الجلیل
فخر الوری فجر العلی لیث الثری غیث الندی [illegible] و سمی فی [illegible]
و النصر شمس الضحی و ظل الله المنبسط فی العصر اعظم السلاطین و اکرمهم عدل
الخواقین [illegible] بالله و رسوله و کتبه السلطان
بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان [illegible]

محمد شاه القاجار لازال المجد فی لوائه والعدل فی دیوانه والنصر
فی سلطانه والوقف فی دورانه ثم نحمد الله ثالثا علی اتمام هذا المسجد
الذی اسس علی التقوی بابه مسجود واسطحه للجباه محدود واسقفه للسمار اسطح صحنها
للناظرین معد الذاکرین من نظر الیه کبر لدیه واهل من دخل الیه
شید الله مبانیه وابد ایام بانیه انحی المسلمون فی ظلها قاعدین
والقاعدون فی ظله سالمین فیا معشر المسلمین ادخلوها بسلام آمنین و
کونوا له راغبین والی رضوان الله عابدین وانما یعمر مساجد الله من آمن
بالله والیوم الآخر واقام الصلوة واتی الزکوة ولم یخش الا الله لقاء الله
بالمهجة الطاهرة والسنة القاهرة والسیف الراکع الشاهر والخط القاعد البائر
رحمه قائم فی آناء اللیل واطراف النهار ونحمده ثم مدی الاعوام والاعصار
والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا و کان

عنوان خطبهٔ کوکبهٔ نزول اجلال انجم سلطنه

ستایشی

ستایشی برون از پرده قیاس وسپاسی فزون ازره
حواس شایستهٔ پیشگاه کبریا و پادشاهی است که شادروان عزت
ازلی را در ساحت قدم بعماد وجوب برافراشته باطناب
حدوث واوتاد امکان برپا داشت خیمه سکون سپهر مشحون
بسامیر نجوم وقباب رزین ماه و مهر بپیشکاری کارکنان قضا
وقدر و دیوان احکام تقدیر اوست وسراپرده چنبر و قطان بنازل
اتقان پرده داری حاجبان قوا و حواس جلوه آرای استتار بتدبیر واظهر
امره وقهر قدره وتبارک شانه وتعالی سلطانه درواکب درود
با سعود و زوان پاک محرم پرده سرای افلاک که از شتفر
سلطنت وجوب رایت نزول در منازل حدود و امکان برافراخت ودر ظل
اعلام انوار ستیغ جرس با هبات اعیان ممکنات را بجلل عطایای وجود در آن
منزل بعرصه ظهور آورده تجدید ساحت چمن شود در حضرت حرکاه

رسالت ساخت محمد کاه انجم خاک رهش فلک شه قبه از خرگاه
جاهش و درکاه سلام بی انجام بر آن واسطه قوام ادیان و سرادق
اسلام و رابطه نظام اطناب سرادق ایمان شهوار مضمار امامت
و ولایت و شهباز موکب نبوت و هدایت ساقی الحوض الکوثر قاید
الغر المحجلین امیر المؤمنین و بر اهل تحیات بلا نهایات بی سپر
بارگاه حضور امام غایب قایم بقیة الله فی الارضین و حجة الله علی الخلق
خطبه که در دوره مبارک صلواة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین اقدس بر اوراق نوشتند بعد
خداوندی را منت که با قضای شب بیش خرد و سیارگان هر صباح و مسا بانک
اشعه و کواکب انوار انجمگاه خاور بختان فسیح چمن حضرت شاهانشت
و در صباح دیگر بار از سرای افق شرق با ماه نو خسرو دگر دو ان حشم دادند در
انجم خدم بر تو مهر قدم مهر سپهر کرم بلند چتر بلند جهت معظم جهاندار در
اعظم فلک سریر ملک کرم ملک عمر دارای اکرم شاهنشاه جم

پادشاه زمانه

پادشاه زمانه ابد الله سبحانه ملکه و سلطانه و در بدایت سال اول
اجلال از مستقر خلافت قاهره بر اوراز و ساحت چمن نضرت
و فیروزی و ارباع دشت خرمی و بهروزی را مراتع حلول جلیل الغدر
مواکب اقبال مصون از زوال بهره ساز و در اعداد اعداد تخریج
بحر گرده کوه شکوه بحر و کوه را از حاصل اصداف گوهر و معادن
سیم و زر بپردازد چنانکه سروکرها کران کشاده دست تبه
میان را عاطل از عقود لؤلؤ و گوهر نشیند و رقاب بدکیشان خلاف
اندیش را نیز از جواهر آبدار سیف گوهر بار قلاده بند دو دمان
که دامان و جیب نیازمند گدایان بی کمان و ریب را خالی از نقود شیم
و زر نگذارد و دشمنان حسرت بهره را از گل دیده و چهره مجامل سیم
و شمایل زر آرد و پس از اطلاق از ذمه ملک ستانی و التهاب سخط
قهرمانی بهر رواج لواقح عزم و رتق برق رواج رزم سطار ذرخ علایق کند

و زلال سنانک سمند وصیل سیل سیوف و دبل نیل خوف و تعظیم
ممالک و تامین مسالک و دل آسائی اهالی شبر سایم مراحم و بسط بساتیم
مکارم و رشح غوادی ایادی و فیض سحاب ایادی و وجود عواید
عمیم و وفود فواید جسیم با هزار گونه سعادت و شرافت استقرار خلافت
کرا ابد از قدوم مبارکش تخت فرو رتخت سعادت تا اوج سپهر کشید
و از شرف تارکش تاج و تاج تاج افسر مهر گرد و جلوس همایونش فرخنده
و سعود و همدوش تحتش در منکاه تخت فرو رتخت نوا سازان سرود کای
فرش ره تو عرش والا ؛ عرش از تو بلند فرش آشکارا ؛ نه واسی و نه تمکین آمد
ورد و هر تو را نظیر و همتا ؛ فتنه بعهد تو شستو ان ؛ اقبال بروی تو گشت شیدا
این سپهر برادلیل و خاکت ؛ آن همچو صبا بمهر چرخ ها ؛ از رزم و بزم چرخ احج امی
دریا به تیراز احسان سا ؛ در دست گرفته دست نصرت ؛ بر پا فکنده فرق اعدا
تا دارتور از ملک و ملت ؛ خرم ز توان دین و دنیا ؛ کربا ده کوثر است و تسنیم ؛

گر حاصل معدنست و دریا ؛ گر روشن نهمن است و دان ؛ گر ملک سکندر است و دارا
در مجلس بزم و عرصه رزم ؛ بستان و بده ببند و بگشا ؛ اقبال تجربه در بابت اجلال
کمینه چاکرت باد ؛ ولت السلطان الاعظم الاکرم والخاقان الاامجد
الافخم غوث الاسلام والمسلمین معاذ الدنیا والدین ملاذ السلاطین
ملجا الخواقین مهتر مان الماء و الطین شمس الضحی قمر الدجی فلک
العلی ملک الثری لازالت اولیائک مسرورین منصورین و اعدائک
منکوبین مخذولین و صلوات الله علی خاتم الانبیاء و قاید الاولیاء
و قائم حجج الله والائمه الماسکین ائمه الهدی سلام الله علیهم اجمعین
عنوان وثیقه نامه جارات و آلهم الطاهرین به بیانی دار السلطنه قم
الحمد لله الواقف من النبوه لختامها والقائم من الولایه لقائمها
المحسنین لطفا و قهرا العابدین سرا و جهرا الباقرین صدرا الصادقین
قولا الکاظمین بالرضا الراضین بالقضا الجوادین بالعطا النقین عن

الوری المنصورین عسکر المهدیین اثر اصلوات الله علیهم اجمعین
وعلی ولدهم المعصومین وبعد بروار دین این ساحت نهشت منیاد
سواء العاکف والباد و انتکار و هویدا باد که شاهنشاه جمجاه سپهر خرگاه
انجم سپاه خسرو عادل دادل خدیو ابرکف دریا دل بلاد و قهرمان
جهان سلطان سلاطین زمان الغازی فی سبیل الله بالسیف القاطع
والمحیی سنن نبیه بالرای الباهر مروج شرع مبین نبی الاسلام والمسلمین
ظل الله فی العالم مالک رقاب الامم خاقان الاعظم الاعظم الافخم
ابوالفتح والعلی فتحعلیشاه قاجار لازالت قصور اجلاله منازل الاقبال
مصونه عن القصور وعتبات آماله مفتوحة الابواب صارت بالسرور
وقف صحیح شرعی فرمود عمارات مبارکات را که از ابنیه جدیده
الثنای سلطانی است با جمله ملحقات و حمام و بیوتات و دروس و مساقات
بر زمره زوار روضه مقدسه نبیه علیها وعلی رافدیها الاف التحیة والثنا

الله

وقفنامه براتیکه وصورت

وقف الحمد علی من وقف کل محمدة لدیه و ثنی کل ثنا رالیه آل
الصلوة والسلام الی رسول الله وآله هداة دار السلام سیما ابن عمه
و وصیه وخلیفه وولیه فقد وقف هذی الاوراق من فاق
ملوک الافاق ملکا و سلطانا و لاق بمکارم الاخلاق طبعا
و وبدا انا اطهرهم نسبا وافخرهم حسبا ارعدهم عینا واجهدهم جنانا واصفقهم
حقا واعطفهم طبعا اتقهم دینا واتقیهم نفسا بالله ورسوله واولیائه
الملک المؤید المجید ذو الملک المؤید المخلد الخاقان الاعظم الافخم
والسلطان الاعدل الاکرم السلطان بن السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابوالفتح والعلی السلطان
محمد شاه وقف الله علیه الدهر وقفا للمراد ووقفه الکونین وقفا
فی توقف الثنا وقفا علی نفسه واکبر واتقی اخلافه طالبا مرضات

اعقابه و اسلافه و قضاء صریحاً صحیحاً فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین

قباله نکاح نواب مستطاب یبدلونه **حسنعلی میرزا**

الحمد لله الذی تفرد بخلق الارواح و توحد بتکثیر امواج

ازدواج الاضداد بحکمة رطب و یابس و ثابت و رجراج فابدع الانسان

بقدرته من نطفة امشاج والصلوة علی من وقع فی عقد الاعداد اول

مراتب الزوج و عند تلاطم بحر الایجاد بدایة للظهور و نهایة الموج و علی زوج

البتول و ابنی غیر من ولد الرسول ما دامت البروج مدور حضیضاً و اوجاً

و الاعداد لعقد فرد او زوج ما حظی خطبة الست عز و علی حاجات

فالواصل عقد ارتباط و اختلاط مکونات را بتدریج و ترتیب فضای

تزویج و ترکیب داد و قبول اعیان ممکنات ایجاب وجود را مستلزم

زوجیت او فتاد بواسطه فیض ایزدی در پس پرده غیبت ازلی

ناز بی تزویج و نالقص فی وجود شاهد عین ثابت استتار الطراز اعتداد

ابدال اله

و قابلیت آراسته در حجله حدوث نشانید جواهر عقلیه و انوار قاهره و صور

کلیه و مواد قابله مجردات و مادیات را که متولدات این ازدواج ابد ازواج اند

عدم بساط انبساط هستی کشانید جنبش نفس رحمانی از بحر متلاطم وجود

موجا بعد موج جواهر زواهر و لآلی متلالی بر کنار انداخت و حرف لطیف

مسلک استحالی روحاً بعد زوج در رشته تألیف منعقد و مرتبط ساخت

نخست نفس نخستین در حجله غیب قبول تزویج عقل اولین کرده و از التف

این دو گوهر شریف نفس انسانی پدید آید و طبیعه فاعله با ماده قابله

در حجله شهود عقد ترکیب پذیرفته از این ازدواج بدن جسمانی بزاد

پس در حجله عبودیت که خاتم حجال و مقدمه مدارج کمال بود نفس لطیف

خاکی که نتیجه امتشاج جسم لطیف که خارج معارج است الغب ازدواج

با نفس ذات همباش شفقه آسا باید بانی عشق و ناخدای عقل در مجمع

البحرین سوت و لایت با شارت قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین

حامل شئونات ذاتی و صفاتی و قابل تقابلات اسمای جلالی و جمالی

گشت ابن من رکب علیها نجی و من تخلف عنها غرق خوانده از روای حل

سفینه بنا و صورت و از شعار کثرت بارگاه وحدت تراند تا ملک

ملک معانی و صور و جامع سلطنت باطن و ظاهر آمد پادشاه ملک منقطع

صورت بودند منع لیث و باستوره خلاف کشور معنی بعقد ولای

پیوست مجویه خلاف مملکت باطن از انتساب نسلا بعد نسل بحضرت قائم رسید

و منقطعه سلطنت ملک ظاهر الا بعد اهل بعقد شهریار کامکار و ابر کرم

و هو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم مولی العرب والعجم ملک

ملوک العالم مالک رقاب الامم پادشاه جمجاه فلک دستگاه واسطه

عقد ملک و ملت باسطه بساط دین و دولت طرازنده رخسار اقبال و بخت

زیب دهنده زر و سیم و تخت عالیه سازنده فتح و نصرت حله طراز

جوشن قدر و شوکت ابر کف دریا دل الملک الباذل العادل السلطان بن

السلطان بن

السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان الغ بیک

والنصر والعلی … زین الله تعالی فلک قدره بمصابیح

کواکب الاقبال جاریة عن الافول و نور شکوه جده بشبابیک شموع

الآمال شارقه عن الحصول تا زعلی مبانی و زمانی از صرف حدثان

پیراسته و ذاتی بصنوف سعادت آراسته کواکب سیاری سیار خود

سعود و ثوابت رصد و منصد اشارت بیابان سعود از شعوذی نور مبارک

جمع ملک بار کرسی تسبیح و تقدیس و تعمیم جهات سر و ذات جهر لسدش فلک

محدد و قاصر از تحدید جهات انبساط و دو پیر فلک در مزرع سنبله خوشه

چین خرمن نشاط زهره زهرا و سته و سنه ساع سعادت نشسته

از وبال کسادر رسته و در رسته قوس کمان مشتری نشسته ترک سپهر از غارت

سستی بی اندیشه کرنه در خانه عقرب جای کرده با مذخیم سنان

بزم بر طرف زلف عقرب و بیار بخورده گردان در عشرتخانه نامیده شرف

اعتکاف در جیب وقف خویش این ترانه زلب در این سری
بدین عشرت‌سرای خانه بابستی شاه طهماسب چنان سرگرم آرایش بستان
سور که از آرایش عروسان بستان دل اهل گشته و دایه مهر چندان شعور ازین
مهد سرور که از زیب اطفال گلستان غافل گردیده صبا
از نفحات عنبرین بر اطراف بزم عشرت شکر و سحاب از سحابت
گوهرین نثار رهگذار طرب را که بر چمن را آغاز حریف و آتش بخش را رگ
و ساز طرایف نشاء غزاله لاله بی ژاله و باده لاله گون در پیاله خرمن گل تو غنچه
و عارض شاهد از دوخته بلبلان خوانرش و مطربان در حرکت رقص زاغ
در ساحت باغ انجمن ساخته و انجمن سرور را حضور زاهدان پرداخته
سرو نوازان آنجا که نسیم عاطل و سرو قدان چمن از اهتزاز و نازهای عالی
متمایل در مزاج عالم از امتزاج نشاط عنصر مجلس وجنس ابتهاج
در عهد سدس عهد رابع بر آمد با برودت شاه دین پرور تزویج

نجز

بنت سعیده سید المرسلین را عقد تزویج و پیوند نکاح فیما بین جان
پرتو مهر خلافت جهانداری و در آن گوهر بحر شرف و تاجداری
فروغ سایه بلند پایه حضرت باری بر روی بازوی جلالت و ساعد آستین
سعادت شاهزاده آزاده جنعلی میرزا زاده الله تعالی شرفا و زهره رای
فلک عزت و عفت بلقیس رتبه مریم سریرت فلانه بسته و سلک این
ازدواج بلطف نقد و فرح و ابتهاج تا انقطاع رشته ابد پیوسته گردید

حکم حرمت شراب در دور نواب مستطاب نایب السلطنه عباس میرزا

شبی چون صباح صبوحی رندکان پیمانه فتوح و دمی چون روح راح
راح رسیدگان بفرح روح در کنجی نشسته دیده بر خواب غفلت بسته
بودم نه بر سر از درد سر شهوات نفسانی خماری و نه بر خاطر از هوای
گرد آمیز تعلقات جسمانی غباری نظری بکار خویش کردم و روزگار سپاه خاطر
آورده بام خود گفتم عمری را در لعب بسر دادی و روزگاری در طلب

در هر قدم منتظر قدمی و در هر کام متشنه کامی بودی از آن چه بود
وازین چه گشود نه و می از طلب آسودی و نه قدمی بر ساحت یاد
سودی تکیه نبی علاقه کاه درحجرهٔ تحریر ریاضی کرسی نشین حلقهٔ تدریس
و کامی در پردهٔ تصور آگهی وحدت بین تشبیه و تقدیس ناطقه را
منطق منطقی آموختی و طبع را از طبیعی طبعها سوختی از مشارق اشراق
لامع و با سالک شرع تابع و خلاف نشاتین را بصوف تصوف
جامع شدی اشجار اخبار با استعارات وافی کافی و استیفا
تفاسیر بثمری نضاد و صافی سحری نگذشت که در عداوی لیالی
از اشک خونین و آه آتشین اخبار و حیات و کف اتحصیل در صرف اوقات
رفت و روزی نیامد که گوش پند نیوشت آن سخن زاهدان
بهره یافت و از هیچ جا نکاهت و دل درد و مندان در غذات نبود
این طرفه که طرفه غافل منشی و از هیچ طرف طرفی بر بستن ندانم

با این همه تک

با این همه تک و پو محرمان حرم قدس بحکم حرم چون محرمات
در حریم حرمان نشاندند و با اینهمه آمد و شد آشنایان خلوت
یکایکی بکدام حنایت از جناب چون بیگانگان راندند از تلف
عمر سلف و تشکک و از طلف علوم صلف با تحیت خود در جنگ
بودم ناگاه سروش غیبم بگوش این نکته خواند و بیک قدم
بهوش این مرده باز راند

ولی در مجلس تبیان حرمی پرستان راه نیست
و از راز سیدلان خرد لذا دکان آگاه نه بر زبان دور و تسلسل
مسلسل گفتی و شنیدی ولی از سلسال مهر سلسله مویان دوری
نکشیدی حرفی بزبان بی زبانی گفتی و رمزی از دفتر آشنائی
نشنفتی اکنون ورق باستان تو ئی و ازین ورق سبقی بجوی
ازین باده جامی نوش کن و هرچه دانی فراموش انگاه در حریم

محرمی دیدم دستیاری همدم پس ازین تبارزم بجامی اشارت
رفت برگرفتم و گفتم   شربت ولکن لا من الکاس اشرب
طربت ولاکن لا من الخمر اطرب   بدستیاری مستی از پای
مستی رستم و بجمع حق پرستان پیوستم سرتاسر کون را ازین باده
سرمست دیدم ولی بی‌خبر از مستی و جمله جهان را در دست مستی یافتم
ولی با نعمت هستی بهره که دیدم در عین خاموشی ذکرش ورد زبان
و بهره چه رسیدم در عین فراموشی یادش مونس جان هم مجلس
افلاکیان از باده نوشش پرشور و هم محفل خاکیان از پرتو مهرش
پرنور خمخانه سپهر را درگشاده دیدم مجره چون پری پشت خم ازمیش
خم شاده سیارگان را صلای باده داده ساقی دوران در پیمودن
شراب خیلی شتاب داشت که دُرد و صاف باده یکسان بهر ایاغ
ماه رخشه نو زغره اش با کلف آمیخت عطارد را گوئی شراب ممزوج داد

که داد

که بعادت دبیران چون از نظر یکی رفت مزاج دیگری گرفت
مشتری چون متاع زهد را خریداری ندید چون زاهدی مجلس
رندان لاحول زنان یکی خرید مریخ از یافتن باده کهن چون
ترکان سوکب شاه سر بر خاش داشت و کیوان برسم هندوان
خرگاه دیده بر راه انتظار باز گذاشت باده فروش چون مجلسیان
باده نوش را از فقدان شراب در خروش دید از تحریک چوب
شهاب بند بر شراب آفتاب برداشته بگشود خم شرق را الحق
ظلمت انباشت پس از زمانی بدستیاری نسیم سحری آستین از ساعد
سیمین برگرفته قدح زرین را از راح ریحانی لبریز و شمیم آن را
از رواح آن شکر گردنا هید که هرگز از اطراف خم باده
جدا نیفتاده بود دبرده گوئی باده جویان از صبح صادق و شفق
بربطی و بطی برکنار وش گرفته در کنار افق آهنگ این ترانه

ساخت لها البدر کاس و هی شمس یدیرها هلال وکم یبدو
اذا مزجت نجم ستارکان از آن باده هنوز نوشیده بخواب
مستی در حجاب ستوری چشم پوشیده خفتند وبکان یکان از آن پرده
نوائی نشنیده پرده طاقت وصبوری دریده گفتند طربنا وبعد
القول فی فم منه سکرنا ولعبد تحرفی به ساکب کهن بر
دنبال دیر رود رکار چون قدحی پر از باده و اسباب نشاط آماده دید
پرایه هوا جوانی نموده باغ آفتاب را که تا از زمان باعتدال
آورده بود خود برگرفته برکشید و تا به روز را در عادت دیرینه چو
دکینه از دست بداد و با آشنا و بیگانه بنیاد دوستیان نهاد و
مهربانی بنهاد از آثار این باده در محفل [illegible] حباب بر رخ شان
امهات بکنه زن چهار [illegible] گفتند [illegible]
آبار سبعه بحرکات شوقی [illegible] اطفال موالید از پی یکدیگر دوان

آمده تراهم که از شراب دوشینه در سر شوری و در خاطر سروری
بود لقای نشاطش را مستانه دعا گفته چون بحالت خویش
دیدم صحبت او گزیدم گفتم یا هشیاری چه دیدی که چنین
مست آمدی . رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی ترغفلتم
عتاب آورد و بدین دو بیتم جواب گفت . طربت وما شوقا الی
البیض اطرب . ولا لعبا منی اذا الشیب یلعب . رفت آنکه
باده باعث نقصان هوش بود امروز در فزودن دانش مسلم است
عیش خلف خلاف شرف شرف مسند صدارت مفخر محاسن
مهب موهبت معدن معدلت شاهزاده آزاده عباس میرزا
زاده الله تعالی شرفا و مرا که یکی از دیرینه بندگان آن آستانم
ارمغانی خرد رخصت باده باد شاه زمان شاهنشاه جهان
خاقان قدر غلام جمشید خورشید جام سایه آفتاب وجود آفتابی سایه اش

چو ملک سیرت فلک سریر مشتری بصیرت مهر ضمیر قدرش مصرعی
در رکاب جلالتش حاجبی بر جناب سریرش دربانی صبح زهره آسایش
خادمی صبح وجودش بی بدایت وجودش بی نهایت خشمش عقد
انجم قدرش مهرآمیز و تیغش زرفشان تیغش سرافشان با بر داشت
رفتگان دستگیر از پا افتادگان سؤال عطایش سؤال‌ها سؤال سحابش
آمال قضای ملکش وسعت فزای ادای امرش احکام قضا ازین عزم
او شتاب فلک از شرم رای او حجاب ملک در دشت جودش
دریا سرابی از بحر جاهش گردون حبابی دریا بار جودش نصاب کرم دهار بر
عکس رکاب امم قلم خشمش صرصر صربه رقم عفوش اندک پذیر بهار
عطایش فاقه نگار صید سخایش لهای نگار دست از خصایش گهر ریز
تیغ آب نشانش شرر خیز باد کین برش پیوسته در تن اعدا صدر نشین
پایه قدرش بصدره برسیده صدر گزین ستون نهان جان نشانش خرگاه

بجهان

جهانبانی استوار داشته و بی ستون خشمش خواب شیرین در چشم
خسروان نگه اشته حدت تیغش بحدی که پیوند مهر عاشقان از دلبران
تواند برید جذب کمندش بحدی که زاهد را از حلقه رندان کشید
تیغش پرآب از آنست که وارثش در کف دریاست برقش در التهاب
از آنکه پیوسته در دل اعدا آفتاب بر فلک اکنون عکسی از ضمیرش
چنانکه در آب عکس آفتاب جوهر ابدار شمشیرش بنان که در آینه عکس
امواج آب در عرض رزم سازی عارض سحابان تیغش آفتابی
ظلمت انداز و در هنگامه رزمگاه دل تیره روزان روزش
شهابی شرر سوز در گردآورد گاه گردونش شبرنگ سحابی شهاب خیز و
در عرصه جنگ خدنگ تندرش برقی سحاب انگیز شکام ابر ابدیا د
غضبش اگر فلک فلک را خشمش لشکر بشدی ملک و ملک را عرده موجه
فنا ساختی در التهاب شعله مهرش اگر ترشح سحاب رحمت آبی بر آتش

خشم زدی از سمک تا سماک سرتاسر این بحر جهر گداختی ز نایرهٔ التهابش از ارتعاج
ارکان چهار ارکانه کرم در افق غضب و سطوت حاصل ابطال التفاتی
معتدل حقیقی بعد التحقیق باطل گشتی ز تحرکش می که عرض ابادی دهد
کفاف سلسلهٔ آبادی قهر عالم امکان دمی از رشح کرمش بی کم بارور
تحمل حاجات عالمی از آن عوز تزون ارباران افضالش در گشت آمال
بی برکان سبزه زلال رو بدو سرعت فوتش در ادائی ال تو آسا
خرمن انتظار منتظران چو دانه بابخ کرمش بی داغ انتظار سرو دوستان
بندگیش بپای دل احرار از اثر عدلش جهان چنان شد که ارباب ناقصب
آتشی مدید ز جودش در زمانه یکی آن بود که نهالی بی ثمر شکسته شدی بر جگر
دلبران که با قصب در برآورده و سرها برآورده بستان فکرش از حیرت
ابهام مدبهات افلاطون حرم شیرین جان بناید که ضمنی و خلعت رحم سرانگشت ابهام
طبع دادی و در دار الحرم مملکتش ظلم بخانمان عجمی راماند که جز در سم ستا بنده زد انگشت

و حیرت پاچیلی رتبهٔ تسبیح خانه گذارد گوهر گرش صدفی که بحر با دریا دارد
سلسال طبیعتش بحری که گوهرها در بیان گذارد گوهر موزون سخن را عوض
خیال است و از بحر طبعش بیاورد و نظم باید و بکر معانی بدیع ز خلوت
فکر سخنوران انتقد نظم در نیابد بجلوه جش نیابد که شمش عقیفه سخن از بحر گوهر
طبعش شیرین کاری ملاح ملاحت است صحائف کلام الهام نظامش در ساحت
فسیح مدینهٔ معنی سخن فصاحت دولتش بانهایت تا ابد سر کرامت بدیش را ابداء
با ابد همینان آسمان را اگر حرکت بر قدر حوصله نخوتی با قدر روز افزونش
همسری توانستی بوستان را اگر آفت خزان نرسیدی با خلق خلد نمونش
برابری جستی بحر کلاه سروری کسی را با او همسری نیست عز از تاج خسروی
دیگر بار و ولاف برتری نه آسمان قطره ایست که سقایان آستان از قدرتش
بزیر بحکانه زمین مشت غباری که دربانان بارگاه جاهش از ساحت آن رانده
برکناری فشانده اند نسیمی که از گلشن اقبالش در دم غنچهٔ دل دوستان شکفته

چون خردم چنین گوید وادی بی پایان مدحش بچه نرد سپارم
همان به که ضعف و عهده زبان عجز و بیان خموشی گذارم همین حیازم
بس که با نسخش زبان آرم و هو السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان
بن الخاقان ابن الخاقان ابوالفتح والعلی محمد شاه از خبث نابکری برتر ز زر تبر و
و رتبت تا بثری سلطان السلاطین میر سید تقی الله مدته بدانه الدائم و ابقاه
مدی اللیالی و الایام اکر از برکاس المرام اگر در سر هوای می پرستی داشتی صراحی را ان
پاچیلی رتبه شاخ رزان نگذاشتی و اگر خودش قدح اقداح راح
نمودی علی الصباح شربت الی الرواح مدام از کف صبیاح سیاح
بودی همتش تا بجایی که بهوای باده بر دست طلب در بساقی نگشاده ز دستش همتش
تا بحدی که برگش خون رزان هم رضا نداده خویش دشمن باده و باده
چکیده باده دشمن هوش با غار دوش همان دیده که سبحه از کف جوهر هوش ولی
از آنجا که در هر سری هوایی با هر خاطری اقتضایی است و در ین سور زبر سرو از رورد انگشت

دور مردم موالف و مخالف از اصفهان تا شیراز و عراق تا حجاز
و نشابور تا ما وراء النهر بلکه از هر مملکت و شهر در آستان رندانش نواز و سالکان
سازی قانون نشاط را همداستان آمده دستوری رفت که هر کسی با سرودای
کمی و هرکسی با هوسی که هست سر خویش گیرد و بکیش خویش آیین عیش و سرور پیش
اگر چنانچه زاهدی از سبحه و سجاده ملول و از خودنمائی و خودستائی
عدول آرد و از ماه طوار عطان بوالفضول بی ملامت و نصیحتی بصحبت رندانش که آید
و اگر نعوذ بالله رندی می پرست و دل بزرگ مستی تبه سر خویش با پیشی دارد
رندان سست دست از دامنش بدارند و گریبانش بدست زاهدان سپارند
ساز طرب بساز رسید و در سنجابها بار الحمدلله از جمع مستان و حلقهٔ یاران سازان
کی گرد زاهدان خود پرست گشت و لی زهر طرف زاهدی ال بر سر
از دست داده از تردستی ساقی بخفت شعر من این عمل که تجربه هشتم تسبیح می
بحر مدحش دو چرا بیاده و دوشش بجرعه نگردم شنیدم که در دهان صراحی بود نگوشش

و هم خار در خاطر دشمنان آشفته دارد هر که از مهب یورشش آید هم غبار
ملال از خاطر هواخواهان بردارد و هم آتش در دل مخالفان شعله در بار زد و در موسم
بهار از گلشن بزم گل از گلزار عیشش شبنم عذاری در شکارگاه‌های دهر از آن
از صرصر قهرش متواری اگر پرتوی از رای آتش تابش تابش قدسی دیده جهان بینش
حوادث فردا را ابین بن الالاس بافتی اگر صورت شراب دمی صنوبر
خودنش در آید مباحث خم دم از افلاطونی زند اگر رشک کتاب لعادت
عنایت باد لوحشکان نظری نماید جوب شبان از نقشبانی کند ابی دریچار
ریاض ملکش که بکر بی نبات حباب از آن جات خضر یافته شرابی در جام سلسبیل
وشان بزمش که در برستی آن عقل خردمند مجنون صنعت بدر دوره هر شمیم خندی
شتافته از بنان آسمان ساسش اقبال کجا رود که بر گز کالی جو جوهر این
رسیده شاه و ملک کام دیگری چرا نبود که زینار از نحت جوابش بهید و هرم
آسمان زر نور خزات خود را بیار آید که باشد سبحی داماد الوانش لو بنت

از

کرد در صبح رضوان ها چنان ازان دارد که شاید حوران روزی بدر از
خلد ساحت ایوانش دیده بر طرف خیابان بگذرند نگرد دیده گردون روزی
بحیرت بر پایه قصر جلالش دیده که هر صبح و شام بر سر این سودای خام روان بست
و با نسیم بهار ز نسیمی از لطفش شام رسید که بر آغ آن از زاغ باغ
وار شاخ بکاخ و انت اگر لاله گون بخت دشمنانش که بخت
دلش چون و پر داغ ار کجاست اگر بید مجنون بهوای همدستی مخالفانش
رنت بر افکنده و بی برطرب دوشنبه با آخر دو رندی اونسخی بر فت
گفتم نسیم بهار شمیمی از لطف اوست گفت بهار رنگ بندی که غنچه تنگدلست و سرو پای
در گل اگر زیب باغ از اخلاق اوست داغ بر دل لاله از چیست چاک سینه
گل از کیست گفتم اگر قدرش و سپهر جویم رواست گفت این بحر گونه نظری
گفتم اگر دانش عقل نخستین گویم سزاست گفت این همه بی خردی چیست گفتم
سایه خدایش خوانم گفتا تا سایه چه باشد گفتم از خدا جدایش دانم گفت اگر کنایه باشد

بصحت پوشش داده وعقده که از زبان چنگ گشود زلف عرفان
عمارتها دیدگفتی ساغر باده لعل گون چون گونه خوبان از خنده افروخت
کانها حمره فی خد مخجل یا شراب خونین از دیده عاشقان بر رخ آمیخت
کانها دمعه من عین مهجور و بستان کهن چون یاران دور رسیده بصحبت هم پیوسته شد
و دوستان نوگرد چون بستان و درختان بی باد هم نشسته شد در هر کناری
سری در کنار یاری و دستی در میان نگاری جز غم که با دریان کاری نگذاشت
در بر سر هر رهگذاری و هیچ بستی و دامن مستی همین بستم بود که
سرگریبان داشت پس از یکدو هفته که درین مجلس تمامی عوام و خواص بعیش
و نشاط و سرور و انبساط گذشت باز از درگاه آسمان جاه که در حقیقت حریم
شارع شریعت و طریق سلک طریقت است امر شد تا بسر و سامان
در میخانها بستند و زاهدان تقوا سگال بر در گاه خود و قوتی نشستند و دردی
کشان مصطبه نخوت ثانی واماندند و ازین نکته غافل ماندند که رین پادشاه آگاه

که راوز دنی

که بر خرد و دانش و بینش کودک دبستان و فعال الحکمان روشن بر آن مانند
اطوار ستانت نسبت امری بمصلحت و حکمی بحکمت نزول داد و درین حصر نیز
قطع نظر از مصالح ملکی و فواید مملکتی که بیان آن نه در خور ماند کافت و فایده
شرعی حاصل آمد که هرکه بر شراب حجاز و دانش اثری و در سر درد نان
باده تحصیل سری دارد از آن غافل نخواهد بود همین ثابت است که کمال
عبادت و ظهور اطاعت در حالت استطاعت و قدرت بر معصیت با شد
و هرکه را غبار شهوتی دامنگیر است اگر احتراز از مناهی ازین بابش
ناموس حکم آلهی بلکه برای ننگ و نام و ملامت انام است بغاد از نا
شرک شرک بلکه کسی از حضرت خالق شرم ندارد و از مخلوقی چند اندیشه
دارد و کیش اهل یقین کافر بس حکم پادشاه داد کرد و از شرب شد
انانکه منکر باده از انکار زاهدان بودند از حجاب کفر و شرک رستند
و کسانی که از حضرت پادشاهی قدرت بر ملاهی اقدام بدان نمودند

با رباب یقین عیاد متقین پیوستند و بالجمله هرکه جرعه از باده کشید
سلمان شد و هرکه چشم از مستی دو روزه پوشید کامل در ایمان تا صهبای
مهر و ساغر مانده مدام بجام و کام و دوران است دوران باد و مهر کاسش
باده اقبال و مرام بحاشش باد و قبه دیگر زرد شبهای الله آزاد به دانه میرزا
غم دوری هستی خاطرش باد و پیوسته نشاط در دلش باد ؛ الحمد لله رب العالمین
بدیع السموات والارض انی یکون له ولد ولم یکن له صاحبه و خلق کل شی
و هو بکل شی علیم الذی خلقکم من نفس واحده ذریه بعضها من بعض و هو الذی
جعلکم خلائف الارض و بشر الذین آمنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات
تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا منها من ثمره رزقا قالوا هذا الذی
رزقنا من قبل واتوا به متشابها ولهم فیها ازواج مطهره وهم فیها خالدون
سبحانک لا احصی ثنا علیک انت کما اثنیت علی نفسک اول احد
لا ثانی سی مکنک عقد نظم نادی ابا دو انا بلف ایا دی اعتراف بالعجز

الرب لنه

رشته بیشه پیوسته بولغای و اول شکر جواهری منک سلکی کریم عددی
منک عقد انا ملی اصابع اذعان قصور ایلا عقدسا دقسته اولغای فرد
صمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد حضرتنک اصطناع عدیم الانتظاعی بابطین
شایسته نثار دور ولالی فرید حمد فرود و ایلا اگر گوهری ثنایسته عقد
ارتباط اولسه و جواهر خریده شکر یکانه بعو و برلا اگر ذره لالی سمط انحطاط
بولسه واسطه عقد غیب و شهود واسطه نثار رشاد وجود بانقه انجمن وجدی لی
محرم حریم ادنی خاتم النبیین سید المرسلین در ودی دوروشاد ذکر بولونور
اگر بو عقد ایلام رسله با تلماق بزا اولسه صهر الرسول و زوج البتول ابوالسبطین
سرلی النخاصلی تسلیمی اولغای که حسام و زبانی حلیف عقد الحسن سلام
ایدی و زبان تیغ نشانی فارق حلال و حرام واگر اشبو سلسله
برآویزه رواولسا درجیه و سلاله طاهرالائمه کرمی بولغای که درج
اما منیک لالی تابان ایزدی الا روح و لالنک درالی سنه ازمان

واکر بو جمله عقدی بچون بر بسط لائق ناسا تنای سلطان بر بحر جاری
غازه رخسار ملک برکی دولت تازه یی همایون طراز اقبال تخت مبارک زیور
و بهیم و تخت زرین و زبان آرایی جهان جهانبان آسایش خدیو عادل
خسرو باذل غوث الاسلام والمسلمین مؤید الدنیا والدین دور که مهمات
شرع شریف بی تکلف انبوب الا ان تجمعوا بین الاختین سطوه بیدین
ممالک محروسه عرایس سلطنت و قدرت اوزره تصرف قلمش بو السلطان
بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان محمد شاه
قاجار کیم همایون امری مقتضاسنجه تو زبان سعادت اولدیکه عنبر ابرنگ
جعدین کرزان دور طرت شاهد گیتی انجمن آرا چهره فروزان کون طلعتی غدا
سودا رقبان ابلا ممزوج اولمش و قوت طره سی عارض صبیح فروزان [illegible]
اولمش صباح لسانی رواج صاحبقه یولج النهار فی اللیل آقینی آفت رواج
خامه سی صباح صفحه سنه یولج اللیل فی النهار حکایتی یازیب [illegible] جهان کل

رواج کلی

مع اکفائها ال الله بر بیاض ایچون مصاحب اولوب داود
زمان طرب اوزره کل مع اخدانها بر بر ملاعب اولوب شهر ایلان
سور و مهرالان سرور عقل لار حیرت ایلان عشق لار نشاط وعده لار وفا ایلان
عهد لار ثبات عهد لار انشراح ایلان قدر لار ارزنبا و حکم لار عدل
ایلان امر لار لقا و خواجه لار نعمت ایلان بنده لار خدمت ایلان حشم لار
ایلان خصم لار ابلا کرم لار ابلا نعیم نرم لار ابلا بسم عطایا ابلا اوراش
رعایا ابلا آسایش ال لار ابلا جود جهه لار ابلا سجود قول لار ابلا صدق
اواسی تسل لار ابلا دولت قاهره دعای علی کتاب الله و سنه
بسمنا ح و لیه خلافت مهری فلک بر تو جهان آرایش افق حری
سنبک کوهر یکتای سلطنت فخری فلک رواج سیر صباحی جلالت
سکونی فلک انطفا سیر صباحی شاهزاده آزاده عبدالله میرزا
زاده الله تعالی شرفا و تعزت مجوبه سی حجب عفت مستوره سی درج

جلالت کوهری برج امارت اختری فلانه کریمه فخیمه دودمان جاهگاه
رضوان آرامگاه سلیمان خان قاجار رطاب ثراه ارادی ایدی مرادخت
عقدی که ابدیلکجا پیوسته و لقای حق الصداق فلان تومان نقد
سکه مسکوکه واقع اولدی مفروزه بهذه العطایا المتصله فی ذیل الکتاب من
جانب الاشرف الاعلی و قد حررت صیغه الانکاحات و القبول علی
ما قررت فی شرع الرسول

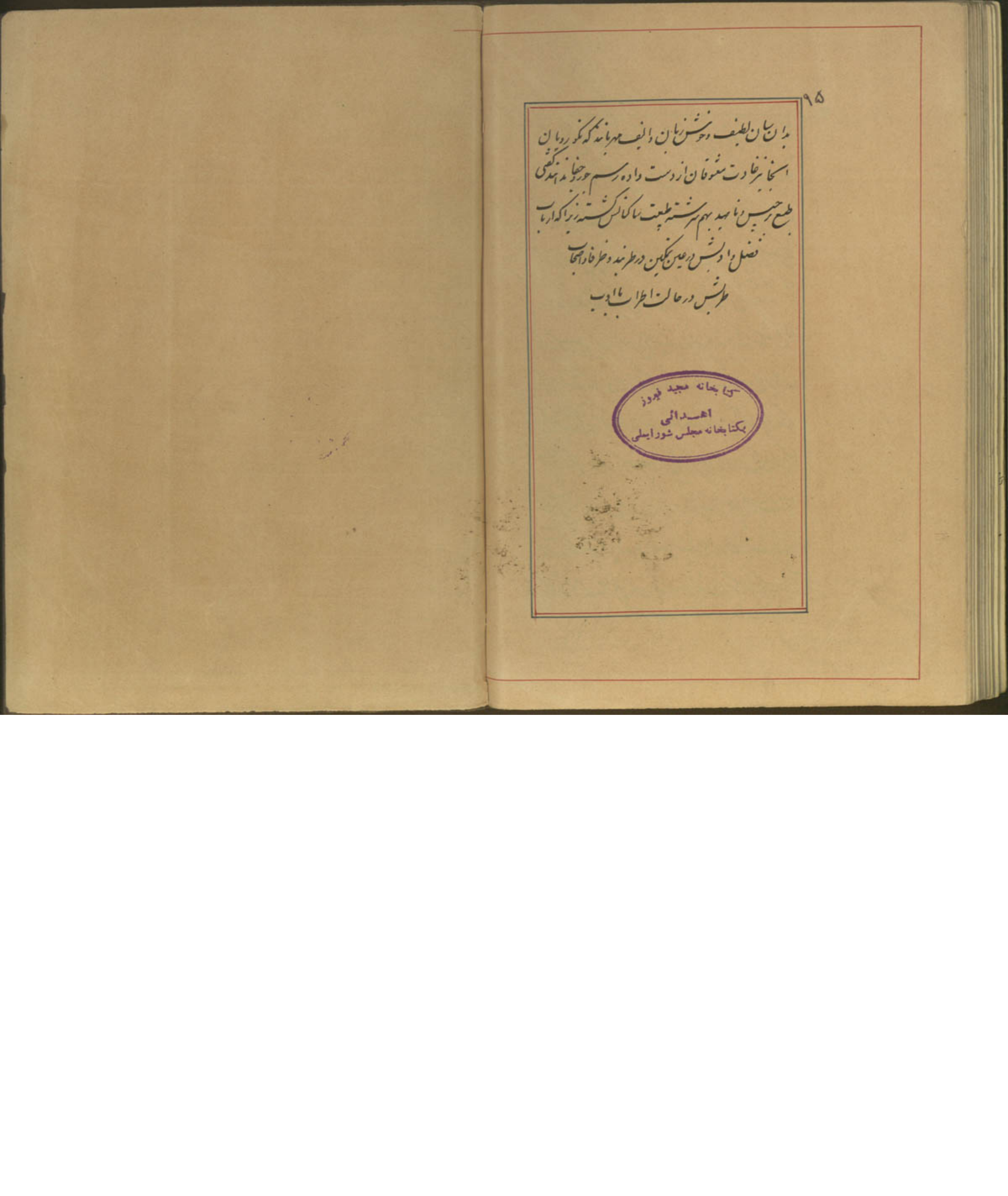
رقعه در توصیف شهر شیراز از نتیجه طبع کاشف حبیب

ساحت فارس و سواد شیراز جنت معموره را اگر کسی ندیده و مردمش ملحوظ
نشود حکایت خطه خطری شیراز که خطه خطا و ختا و طراز خطط
کشسته فضای جان افزایش طرب آمیز و هوای دلگشایش نشاط انگیز است شکر
آن رنگ لب شیرین لبانش لاحول زبان و الله اکبر گویان ملک آیت
نسیم صبا تا گشت نسیم عرق نماید در هوایش بادرنگ فضایش عرق عطر

بخش

بخشش و غمزه سازاست هوایش مایه ناز و نیازست مذاق
عاشقان را عجیبا مزاج دلبرانرا رفیقا در آتش کیفیت نهاده
و سنگش قوت اطراب داده اند همانا آب از خجلت طبع جوانان
نکته دانش عزم فراری داشته که در نشان عوارض بلبل کرده اند
و با خاک از مقابله تمکین پیران روشن روانش شرم آورده که فدای
نامه بر بسیطش از بساط سبزه پوسته نقاب بسته خاک مصلایش کویی
از فرات که از پی سجود سجاکی افتاده و چشمه آب رکنیش نقیصم زلال
کوثر است که از انجا بخلد برین بهره داده اند از مردم آن سواد بهر که
چشم افکنی سواد مردم چشم دانش نکته دانی و از اهل آن دیار بهر کس
نظر کنی روشن ضمیری خوب روح است مهارت ادب
القوم قد حسنوا بالوجه فی الشباب و بالشعر فی المشیب خاف
الجمال اذا جمل خلطهم من قد هم تفرد فی شرهم المنقب مرکب

بکشد



بدان بیان لطیف و خوش زبان و الیف مهربانند که نکورویان
اختیار غارت معشوقان از دست داده رسم جور جفا ننهند گفتی
طبع حبیب ربا نهند بهم سرشته طبیعت ساکن گشته زیرا که ارباب
فضل و دانش در عین تمکین در طربند و ظرفا و اصحاب
طربش در حالت اطراب با ادب



